

سال اول

شماره ۷

دانشکده

۱۳۳۶

مجموعه ایست: ادبی، اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و تاریخی

آغاز هر ماه شمسی در تحت نظر (هیئت مؤسسه دانشکده) منتشر میشود

مدیر و مؤسس:

م. بیار

بهای سالیانه همه جا ۳۰ قران است

تلاش نهره: دو قران

مدت اشتراک کمتر از یک سال پذیرفته نخواهد شد و وجه اشتراک قبل از گرفته میشود

عنوان مراسلات: تهران اداره ایران - تلفن: دانشکده

مطبوعة طهران

دانستگاه

۱۳۳۶

شماره (۷) ۱ برج توسم ۱۲۹۷ - مطابق ۲۳ نوامبر ۱۹۱۸

شعر خوب

- ۲ -

پس از آنکه شعر خوب را تعریف کردیم و آنرا بشعر خوب عمومی و خصوصی تقسیم نمودیم، اینکه بیان میکنیم که اساس شعر را بر سه قسم میتوان تقسیم نمود : (۱) اشعار اخلاقی (۲) اشعار وصی (۳) اشعار روانی.

اشعار اخلاقی اشعاری هستند که نشویق و ترغیب پیروی از اصول خوب، احساسات سالم، حریت افراد و آزادی عقیده، وطن پرستی و شرافت دوستی، راستی و نیکوکاری و اجتناب از صفات ورزیله بنمایند. چون برای نژادهای مختلف، وادوار متفاوت اصول اخلاقی کم و بیش متداوت است، و هر راه حکمت در خوبی و بدی این قبیل اشعار هم باید با ملاحظه این اختلافات باشد. هر ملت و نژادی در هر دوره برای تکمیل و ترقی هیئت اجتماعی خود پیروی از اصول و پیمودن راه هائی را معتقد است که شاید همان اصول و راه ها منظور دیگران

نباشد . مرام هیئت اجتماعی نژاد سمتیک با ازاد ارین ، مرام یهودی قدیم بایونانی و روم و ایرانی قدیم یکی نبوده اصول اخلاقی و اجتماعی انها متفاوت بوده است ، بنابراین اشعار اخلاقی آنها هم قهراء باهم متفاوت است مگر بهترین آن اشعار که دارای جنبه عومنی باشد .

اشعار وصفی و تشییهات اشعاری هستند که شاعر در آنها نقاشی و تابلوسازی میکند اعم از اینکه این تابلوسازی نقاشی روحانی و پسی - کولوژیک و یا نقاشی جسمانی و طبیعی باشد : بیان حالات عشقیه ، غصب ، خوشوقتی ، دلتنگی ، شکوه ، رزم ، بزم ، شکار ، تعریف و جاهت ، نقاشی طبیعت از قبیل آسمان درخشان ، شب تاریک ، کوه دریا ، باغ و امثال از اینجا باید جزء اشعار وصفی و حسوب داشت ، معاوم است هرچه احسنا مات شاعر قوی تر و یا لطیف تر باشد ، هرچه ذوق و سلیقه شاعر زیاد تر باشد ، هرچه خود نقاشی تردیک تر طبیعت باشد ، آن نقاشی روحانی و با جسمانی بهتر خواهد بود ، مثلاً اگر شاعری خود گرفتار عشق شده باشد ، بر خودش مصائبی وارد شده باشد ، در هجیط طبیعی و در دامن طبیعت نشو و نما کرده باشد ، بهتر از کسی که فقط در مخيال و عالم تصور نقاشی مینماید از عهده بر آمده و تابلوهای مختلفه عشقی را مجسم خواهد نمود .

اشعار روانی اشعاری هستند که واقعیت قاریخی ، سرگذشت ها ، قصه ها ، حسب حاله هارا حکایت مینمایند . این قسمت از شعر قدیم ترین اقسام شهر است ، چنانکه ایلیاد و ادیسه هم بونانی که از اقدم سخنان منظوم است داخل این قسمت از شهر است .

مزایای قسمت اول را که در حقیقت در مرتبه اولی شعر و مشکل ترین اقسام اعظم است ، در نمره اول این مقاله بخوبی شرح دادیم - امثال آن نیز در میان گفتار عده از شعرای ایران یافت میشود - مخصوصاً شعرانی که بواسطه استغاثی فطری ، حریت فکر ، عدالت و انصاف جوئی وعلو نشان و هر قبیت روحیه خوبیش نخواسته با نتوالسته الی در

در بار سلاطین تقرب جویند ، یا سلاطین وقت که عمو ما خوشگذران و تمکن دوست و خود خواه و سماک بوده اند ، چنین شمرا و ندهانی را بخود راه نداده و بلکه انها مطرود و محبوس ساخته ، و افکار عمومی نیز بالنتیجه با آنها همراه نشده . این قبیل اشخاص که نسبة نادر وقلیل - الوجود بوده اند ، غالبا در عداد شعرای درجه اول یعنی شعرای اخلاقی و حساس - محسوب میشوند .

منجمله بزرگترین انها ، فردوسی طابرای طوسی است ، که بساطت حیات و سادگی معيشت و عشرت زندگانی او اخلاق اورا تصفیه نموده ، و بلندی همت و علو نفس و ازاد مردی او از اشعار او بخوبی پیداست ، و همان اخلاق مصدا و علو نفس و رشادت فطری او بوده است که ؟ اولا اوزا بنظم تاریخ نیاکان خویش و ادار ساخته و سپس نکذاشت که چون سایر شمرا و متملقین خود را در دربار پادشاه مستبدی چون محمود تقرب ساخته و بقوه چاپلوسی و تمکن و مداهنه درباریان را رام و شهریار وقت را بطرف خود جلب نماید و اخلاق او اورا به بی اعتنانی و عزت نفس بدان بزرگی نسبت به محمود و ادار نموده و جزء مطرودين و شعرای هجر و مش قرار داد .

اشعار فردوسی را نمایم ما تمام دنیا خوب میدانیم ، نه فقط بواسطه جزالت الفاظ و پختگی سبک و حسن ترکیبات است ، زیرا دیگران نیز با همان جزالت و حسن ترکیب شهر گفته اند ولی ابدا هایه اشعار فردوسی نرسیده است ، بلکه حسن اشعار فردوسی همان در حسن اخلاق گوینده و بزرگی دماغ و وسعت صدر و علو همت شاعری است که ان اشعار را در عین یک سلسله هیجان ها و احساسات ملیه و وطنیه سروده است .

ما وقتی که اشعار فردوسی را میخوانیم ، در هر مورد با اشخاص بزرگوار و کریم النفس و باشیرت و شجاع رو برو میشویم ، ما تصور میکنیم این کیخسر و یارستم است که باما سخن میگوید ، یا الوشیزان است که با ما حرف میزنند ، در صورتیکه این همان شاعر است که در پشت پرده اشعار خود ایستاده و اخلاق اوست که صفات ممیزه شهریاران

و شجاعان و بزرگان را برای ما مجسم مینماید .

قطعه معروف : فشیر شتر خوردن و سوسماز - راسردار ایرانی

نگفته و احساسات او درین قطعه ابداً دخیل نبوده است ، بلکه این احساسات و تغیرت در دوسي است که از زبان یک ژنرال ایرانی باعث صحبت می‌کند .

فردوسي شاهنامه را فقط بسائمه احساسات وطنیه و مليه خویش بنظم آورده ، در حالتی که خود فقیر بوده و بدادن مالیات مزروعه خود قادر نبوده است ، یکی از متمولین و رجال شهر طوس اورا اداره کرده و حاکم طوس نیز مالیات اورا بخشیده یا از همان دار او ما خود میداشته و فردوسی به راغت شاهنامه را منظوم مینموده است ، چنانکه خود گوید :

ازین نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلوف راست بهر

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلط م اند ر میان دواج

سیس دوست او که دوسي از او خیلی تمجد مینماید ، باو گفته است که اگر این کتاب را تمام کرده بیکی از سلاطین بسوار و بنام او دیباچه اش را مزین نما ، بنا بر این ، هردوسي نام محمد را در چند جاذگ کرده و به تحقیق واقعی که فردوسی بغير نیم رفته است ، شاهنامه یا تمام و یا قریب با تمام بوده است .

فردوسی در حین ساختن شاهنامه با وجود مساعدهای رؤسای شهر مذکور نظر باستهای فطری در حالت فقر میزیسته ، چنانکه در اصه رسقتم و اسقندیار میگوید :

کنو خورد باید می خوشکوار ، که می بوی مشک آید از جویبار

هوا پر خردش وزمین پر ذجوش ، خذک آنکه دل شاد دارد بنوش

درم دارد و نان و نقل و نبید * سر گو سفندتی ، تو اند برید
مرا نیست این ، خرم ازرا که هست * یخشای برم مردم تنکدست
پیداست که فردوسی درین مصراج آخر تقاضائی نکرده ، بلکه
یک حس کرامت و سخاوتی اورا در عین بی بضاعتی به میجان آورده ،
و بتوانگران دستور سخاوت و دستگیری میدهد و از اینکه خود او
نهی دست است و قادر بر سخاوت نیست تاسف میدخورد - ، و در آخر
داستان اسفند یار میگوید :

دو گوش و دو پای من آهو گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت
یستم بدینگو نه بد خواه بخت بنالم ز بخت بد و سال سخت
این شاعر نقیر وقتی که در دربار محمود ، هی اعتمادی دیده و
خود را طرف تهمت و هدف خدنک حسد و تلقین مشاهده نموده ، و
با داشتن سی سل زحمت خود را نه بمقدار همت خود می بیند ، بدون
ذرمه پروا و بیم ، یا امید بمراحم آسمه شاه و در باریان ، ہولهانی را که
برایش آورده بودند بحمامی و غیره بخشید . واژ شه خارج میشود .
این آدم ، با این علو طبع و استهانی اطری در عین بساطت
اخلاق و تنکدستی ، البته باید اشمارش بهتر و بالاتر از شعرانی باشد
که در پیرامون قطر محمودی شب و روز بشرب شراب و ملاعبه
کودکان ماهر وی اشتبال داشته باشند .

دقیقی که هزار بیت است شاهنامه از اوست ، چون سایر شعر ای
متنعم در پیشگاه چغانیان - بلخ - میزبشه و بالآخر هم بdest یکی از
غلامان خود کشته شد - و فردوسی درباره او میگوید :

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان
جوانیش را خوی بد یار بود اباید همیشه به پیکار بود

بر او تاختن کرد ناکاه مرلک نهادش بسر بر یکی تیره ترک
بدانخوی بد جان شیرین بداد زبوداز جهان داش یکروز شاد
یکایک از او بخت بر گشته شد بدمست یکی بنده بر، کشته شد.

ازین اشعار پیداست که فردوسی اخلاق عمومی شعرای دربار را
نمی پسندیده و خود میدانسته است که اخلاق فاسد شعرای درباری
مانع است که اشعار اخلاقی و بلند و قابل دوام گویند.
اشعار عنصری باحداعلائی که از حیث متن و جزالت و دقت
معانی و استحکام الفاظ واصطلاح، داراست، مذلک چون در پیرامون
کنون و مداهنه و چابلوسی ساخته هده اند، قابل ترجمه و نشر عمومی
نیستند، و هیچ وقت عمومیت نیافته و نخواهند یافت — زیرا پیداست
که احساسات و طبیعتیات در سخنان او کم و نادر است، نعمت و آسایش
و اشتغال برآمش و کامجوانیهای دائمی هیجان و حسن و فریاد صمیمانه
در او نگذاشته بوده است، یک غزل بر حرارت، یک شکوه و ناله
قلبی، یک حمله و انتقاد شجاعانه در تمام اشعار او نیست، و اشعاری
هم که از او مفقود شده نیز محققًا از همین قبیل بوده اند، خود
عنصری درجایی میگویند:

غزل روکی وار نیکو بود غزلهای من روکی وار نیست
اگر چه پیچم بیاریک لفظ بدین بردہ اندر مرا بار نیست
و درجای دیگر اعتراف بدائم الخمری و (الکولیک) بودن
خود نموده میگویند:

مست چون گردم معانی در دلم حاضر شود؟

و ز دلم غائب شود انگه که گردم هوشیار!

در حالتیکه فردوسی از بی نانی شکوه میکند ، اینست فرق شاعر ، و بدینه است وقتیکه علت تنعمات و تقرب عنصری هارا با علت محرومیت و بی اعتمادی های امثال فردوسی را دریک محیط مستبد و تملق خواه باهم بستجیم ، اخلاق طرفین بخوبی برمای معلوم شده و چون اشعار آنها را پهلوی هم میکنند ، استنباط هارا کاملا تصدیق خواهند نمود .

دو قصيدة که فرخی سیستانی در وقوع فقر و بساطت احوال و پاکی اخلاق خود برای امیر چهانیان ساخته و در حقیقت از اشعار اولیه او بشمار می آیند ، از هر حیث بهتر و چسبنده تر و منی دارتر از سایر اشعار فرخی اند ، و مخصوصاً قصيدة اول که مطلعش اینست :

با کاروان حلہ بر فتم ز سیستان

با حلهٔ تپیده زدل بافته ز جان

بهمان درجه که در احسامات و آمید و بساطت حال بر قصيدة رازیه دوم سبقت دارد ، بهمان درجه هم در استحکام و تائیر و چسبندگی بردویی هقدم وازاو بهتر است ، فقط حس شدید عشقی و رقت الیی که از قوه لطیف موسیقی دانی و خوانندگی و نوازندگی در فرخی مکمون بوده است ، تغزلات او را جالب و بسی مؤثر نموده ، مذکور تغزلات مؤثر فرخی را نمی توان در عدد اشعار درجه اول و عمومی قرار داد .

حکیم سفارشی غزنوی ، در اول عمر مثل سایر شعرای درباری بدربار سلطان ابراهیم رفت و آمد داعته واورا مدح میکرده ، و در اواخر ازین کار منصرف شده گوشة عزلت اختیار نموده و از محیط فاسد خود مفرجر و بر محیط حملات سخت نموده ، و همین اعراض او از محیط و تنعمات محیط و تنفس او از دربار ، باعث شد که پادشاه وقت سلطان بهرامشاه غزنوی او را اعزاز هاکرده و حتی حاضر

شد که خواهر خود را بزای دهد، و حکیم نهذیرقه و در
قدمه کتاب (حدیقه) بدین معنی اشاره نموده میگوید:

من نه مرد زن و زر و جاهم
بخدا گر کنم و گر خواهم
آر تو تاجی دهی ز احسانم
بس تو که (تاج) نستازم

اشعار اولیه سلائی که در شمار اشعار در باری و بتفزیل وغیره
ابتداء شده و بمدیحه، ختم میشود، اگر درست سنجیده شود، فوق العاده
پست و سست و لاتند است از اینها عقیده و انتباها عومی میگوید،
در اعراض از محیط و آزادی عقیده و انتباها عومی میگوید،
فوق العاده بلند و جزیل وقابل ترجمه بزرگانها، و دارای احساسات و
هیجان های عومی است.

همچنین اشعاری که مسعود سلامان در موقع آزادی و منادیت
صلاحیین گفته چندان موافیت بزرگ و نیرومندی از اقطله نظر اخلاق
نارد و اگر خیلی بخواهیم ازانها تمجید کیم میگوئیم؟ مثل عنصری
گفته، ولی تصاید و لطعاتی که در خرابی اوضاع مملکت، در تشویق
 بشنایت و مردانگی، در شکوه از جمیع و بیگناهی خود گفته است،
بی اندازه مؤثر و بلند و دارای احساسات عالیه وقابل ترجمه است.
چه سلائی و چه مسعود، در اوقات اسایش و تقرب دربار،
مستقرق محیط فاسد واسمیر هوا و هوس و کامرانی باطعم و استکساب
بوده اند - ویس از بیرون آمدن از محیط بوسیله تنفس از دربار
یا تهمت زدگی و محبوسیت طولانی قرایحشان جنبش نموده، حواس
واهکارشان جمع شده و هیجان هایی در انها پدید آدم است که همان
ها مایه خوبی فوق محیط بودن اشعار اینهاست.

آزادی هنر و حریت ادبی که اساس ادبیات و روح اشعار را

ایجاد مینماید و در دربارها و در اطراف ناز و نهمت و عیش و عشرت
بزم سلاطین یا امرا هیچ وقت نبوده و نخواهد بود - فقط این روح
را در ویرانه‌ها، در صحراها، در کنج اطاهای نیمه مهروش و در
زندانهای عمیق و مغاره‌ها توانید جست.

حکیم عمر خیام، با آن معلومات و ذوق فطری با مختصر متونقی
که از رفیق صمومی او خواجه نظام الملک وزیر باورسید، قانع
شده و در نیشابور نشسته و فکر آزاد خود را تا کلوب‌های لندن و
محافل ادبی پاریس اشاعت دیده.

ناصر خسرو علوی - در دامنه کوه به کان منزوی شده و عقیده
آزاد و جسورانه خود را در اطراف یک محیط متصب و خونریزی
 منتشر می‌نماید، وابن یمین خراسانی از تهرب دربار استنکاف ورزیده
و حقایق را بپرده برای هموطنانش بیان می‌کند.

اینها همه از نتیجه علوطبع و استهانی نفس و حریت فکر و عقیده
 خود توانسته اند اشعار خوب بگویند و دنیاهم اشعار انها را همه
 وات ابول داشته و خواهد داشت.

✿

قسمت دوم - اشعار وصفي و تشبيهات است - اين قسمت دو
 میان ادبیات عالم جزو اعظم و نمک ادبیات است، در ادبیات ایران
 نیز همه جا باین صفت برمیخوریم ولی غالباً تشبيهاتی مطابق روح
 والی و نقاشی طبیعی کمتر دیده می‌شود، چه اعلت تأثیر محیط که
 دریکی از مقاله‌های خود نوشته، تشبيهات و تعریفات و توصیفات
 ادبی آسیا غالباً دارای اغراقاتی است که طبایع ساده و بی‌آلایش
 انها را نمی‌بینند، در میان اشعار عرب تشبيهات ساده دلچسب بیشتر
 است قادر اشعار عجم، زیرا بساطت و سادگی عرب از شعرای عجم
 فریادتر بوده، مخصوصاً اشعار عرب قبل از اسلام بواسطه عدم معاشرت
 انها با متمدنین و حیات ساده بسیط بدوى، لوق العاده دارای محسنات
 طبیعیه بوده و همین بمحاطت حال و علو طبع شعرای جاهمیت است که

اشعار انها را غیرقابل تقلید و در حقیقت جزء اشعار خوب عمومی و قابل ترجمه قرار داده است .

عرب قبل از اسلام، هر چیزی را همان طور که هست، وصف میکنند، و اگر هم چیزی را چیزی تشپیه مینماید، بقدرتی ساده و تردیک است که هر کس از آن لذت میبرد - مثل بعضی از اشعار ناصر القیس که در قصيدة لایه خود میگوید :

تری بعر الا رام فی عرصا تها

و قیمازها کانها حب فلفل

و در تعریف ییه شتر خود :

فضل العذاری یر تمین بلجمها

وششم کهداب الدمقس المقتل

که در شمراول پشكل های آهورا در در زمین مشوه بحب لافل
تشپیه نموده، و در شمر دوم و قمی که شتر خود را برای دخترها کشته، و دخترها ییه های شتر را از هم میربودند و طرف هم پرتاب میکردند، ییه های مزبور را بدسته های ابریشم قتلیه کشته شده تشپیه میکنند .

ولی در آسیا بواسطه کثیرت مناظر زیبا و فراوانی همه چیز و تراکم افکار بازیک لفسی و خیالات ییچا پیچ، اشعار بساطت خود را گم کرده مخصوصا هر چه دوره ادبیات بما تردیک قر میشود، تشپیه های و تعریفات دور و در ازتر و دیقا نه تو وغیر طبیعی تو میشود . هزار و دو کی در تعریف زلف و دهان مشوق میگوید :

زلف تو را جیم که کرد انکه او . حال تو را نقطه آن جیم کرد !

آن دهن تذک تو گوئی کسی دانگکی نار بدو نیم کرد !

یک قرن بعد عبدالواسع جبلی میگوید :

اگر سخن نسرو دی بدان شکسته زبان ؟
مرا درست نگشته که او دهن دارد !

اولی زلف را به جیم (ج) و دهان را بدانه آثار دونیم تشبيه
نموده و در زمينه یک تشبيه نادلچسب غیر طبیعی یعنی زلف به جیم
و دهان بنار دانه دونیم - داد سخن و اغراق را داده ، و دومی
بعداز قرنی دیده است که چه میتواند بگوید که از او عقب نماند ،
ایده و در هویت دهان محبوب شک آورده است ! و شعرای آرون
احیره بد بخت آنه بلکی منکر دهن محبوب شده اند و گفته اند :
« گلمتم دهنت گفت چه خواهی از هیچ ؟ » !

سایر تشبيهات و تعریفات را نیز از همین یک لکته دیقه
میتوانید مقیاس بگیرید ، اینست که در میان شعرای عجم چند
نفر بیش در فن تشبيه و وصف قابل نام برداری نیستند که یکی از
الها رودکی و دیکر اردویی و منوچهری دامغانی است . مخصوصا
هاردویی و منوچهری در فن تشبيه و وصف های طبیعی در عدد شعرای
بزرگ عرب و ادبای بزرگ فرانسه محسوب میشوند ، علت قدرت
طبع و دلچسبی تشبيهات منوچهری نیز یکی دهانی بودن او و دیگری
تبععات و استقصایات اراوان اوست در اشعار عرب خاص ، در اشعار شعرای
قبل از اسلام ، چنانکه بالب مظاہن اشعار او از شعرای قدیم عرب
اتخاذ شده است ، و بعلاوه از گرده مفاخرات و شکایاتش پیداست
که اخلاق متنی و بسیط و تندی داشته و هیجان مخصوصی همواره
در دماغ او حکم فرمای بوده ، و بواسطه انس او با ادبیات عرب اوق الماده
طبیعت حماسی و فخری و تأثیراتش شدید و خشن بوده است ، خودش
در موقع حبله بر حریف میگوید :

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر
 تو ندانی خواند (الا هبی اصحابنک فاصبحین)
 من بدانم حلم دین و علم طب و عام احوال
 تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین
 شعر ناکفتن به از شعری که باشد نادرست
 بچه تازادن به از ششمراه افکنندن جنین

منوچهری بعال مزبوره درهن تشیه و حسن وصف و تعریف
 سرآمد ادبای عجم و روز بروز بر شهرت و اعتلای مقام او در محیط
 ادبیات عالم خواهد افزود و بزودی در عالم تمدن جایی برای خود
 در پهلوی اردوسی و خیام و سعدی باز خواهد کرد .
 تشبيهات منوچهری بقدرتی معروف است که محتاج باندراج
 نیست ، همذلک برای نهونه چند شعر از جهتین تصاید اورا مینکاریم .
 سراز البرز بر زد قرص خور شید چو خون آلو ده دزدی سر زمکعن
 بکردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزوں گرددش روغن
 برآمد بادی از اقصای بابل هبو بش خاره درو باره افکن
 تو گفتی کنستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من
 زدوی بادیه بر خاست گردی که گیتی کرد همچون خزاد کن
 چنان کز زوی دریا یا یامندادان بخار آب سخیزد ماه بهمن
 برآمد زاغ رنک و ماغ پیکر یکی میغ از ستیغ کوه قارن

چنانچون صد هزاران خرمن آز که عمدا در ذنی آتش بخermen
بجستی هر زمان زان مینع بر قی کو کردی عالم تاریک روشن
چنان کاهنگری از کوره تذک بشب لیرون کشد رخشنده آهن
و این قصیده از اول تا آخر وصف و تشییه و تابلو سازی و نمایش
است و تمام اشعار منوچهری از همین قبيل است و پس از منوچهری
شاعری لدیده ام که درین فن بیانه کوتاه ترین جمله او تواند رسیدگر
مر حوم محمود خان ملک الشعرا فاصل الدین شاه که در یکی
دولصیده مخصوصا از منوچهری تقایدی کرده والحق داد سخن داده و یک
قطمه از قصیده او را برای نمونه مینکاریم :

زمی ساغر کن ایساقی ابال که آمد ماه قوس و رفت عقرب
خرامان کلک را در دامن کوه به برف اندوده شد پای مخضب
در آوردند گفتی نو عروسان عقیقین پای در سیمینه جودب
بتکرار ند زاغان بر یکی حرف چوزنگی بچکان در درس مکتب
بتوقد بر هوا برف از بر باد چو در هم رفته خطهای مورب
و در قصیده دیگر :

چون در آمد بخواب چشم عس اظلمی الدلیل و هو قد عس
لب فرو بسته از سه توال و جواب هب بکردار زنگی اخربس
هردم از بام ایو، کبود حصار سوی دیوی فرو فتاد قبس
دست نساج گفتی اندازه تار زرین به نیلگون اطلس



فن تشییه و وصف دوین ها همکار ادبی الدین بوده و بعد از
اعمار روائی و نقلی اشعار وصفی و تعریفی گفته عده و بهمین

عات هر چه در میان ادبای ایران و عرب بالا پیرویم ، به تشییهات بیهتر و تعریفات طبیعی قر و دل-جسپ تو بر میخوریم و هر چه باشیم ترمی آنیم کمتر اساتیدی درین هنر میجنونیم . در صورتیکه از محسنات اخلاقیه و روحیه شعر کذشته شاهکاری بالاتر از وصف خوب و تشییه طبیعی نمی توانیم پیدا کنیم ، و این فن در اروپا بعثتها درجه تاطیف و اكمال رسیده است - تا اوایل قرن بوزدهم تشییهات فرانسه مثل تشییهات قدیمی عرب و عجم بوده - ویکتور هوکو در جانی جزایر مصب رود نیل را در حالتی که از بالا تماشا میشده چون بوسیت یانک کستردم وصف نموده و در جانی دیگر در بایی پر کف مواج را بگله گوسفنده که مشغول تکان دادن یشم های خود باشند تشییه مینماید ، ولی از اواسط قرن هیجدهم این قسم تشییه غیر مطلوب ، و فقط وصف هر چیزی همان طور که هست - یعنی نشاندادن خود آن چیز بدوز ذره مداخله و تشییه خارجی - متداول و ادبای اروپ درین هنر داد سخن داده اند .

هر دوسری درین باب یعنی مجلس سازی و وصف الحال نقدی جلو رفته است که امی توان مدعی شد که بهتر از او مینوان گفت ، و باندازه این سنت در شاهنامه زیاد بکار رفته است که انتخاب ان خالی از اطمینان و اشکال لخواهد بود ، ویکی از تابلوهای او قصه اعکبوس و دیگری مقدمه قصه بیژن و گرازان و دیگر آمدن منیره نزد استم . و خلاصی بیژن ، وغیره وغیره است .



قسم سوم - اشعار روانی ، قصه سازی ، رومان نویسی است . والبته درین قسم هم آگر محسنات فوق الذکر دخیل شود در حقیقت جامع تمام نکات خواهد بود . چنانکه هاهنامه ازین قبیل است ، ولی خود این فن فی نفسه یکی از محسنات شعر و متخصصین معروفی از قبیل نظامی وحشی وغیره داشته و در اروپا نیز چه در میان شعرای کلاسیکی وجه شعرای رومانتیک این طرز شعر متداول بوده - فقط کروه اول قطعاً از بیاد هم و سایر شعرای روم تقلید نموده وبقصه سازی صرف اکتفا ورزیده .

و متاخرین مز ایای اخلاقی و آشیبهات و احساسات و تهییجات را هم
بران ضمیمه نموده الد .

بوستان سعدی را باینکه دارای حکایات و روایات است، نمی
توان یک کتاب شعر روانی و نقائی نامید، زیرا سعدی قصدش فقط طبیان
اخلاق و دستور میشت عمومی بوده، اینست که نه جنبه وصفی را
دارا و نه هم مرتبه نقلی و روانی را حائز است، و در ذوصفت اخیر از
شاہنامه عقب مازده و مثوابات نظامی و وحشی و جامی و ملای روم لیز
هر کدام واقد یکی از مراتب او لو بت شعری اند، هناله در خمسه
نظامی احساسات و هیجان ها و اخلاق عمومی کمتر و بی قدرت تردیده
میشود، در متنوی مولوی همه چیز را باهمه چیز مخلوط و ممزوج
نموده و بقدری لفسه و تحقیق و معلومات متراکمه متنوعه را در هم ریخته
است که نمی توان استفاده ادبی بطور مطلق ازان نمود، و در همان
میان هم همه قسم شعر میتوان ازان، استخراج کرد -

بدین جهه، یعنی بعلت مشکل بودن قسم روانی و تمدن
مولفیت شاعر بتفکیل این قسم شعر، مالزرا فقط از لفظ نظر جنبه واحد
که همان نقل و روایت خشک و خالی باشد - در درجه سوم قراردادیم
و این صنعت را باید از اروپائیان تقلید نموده و بیشتر در اشعار غیر منظوم
بکار برد .



ازین ساقم مقصود ما وانمود گردن روح محسنات و اقیم شعر
و اقسام آن است و هر شاعری نظر بخلقت دماغیه اش دریکی ازین فنون
مولفیت حاصل نموده و معروف میشود، و بندرت شاعری را خواهید
جست که در تمام اقسام شعر قادر و توانا باشد، چنانچه ایرادی که
بفردویی میگیرند این است که؛ او در مغازله و هیجان های عشقی
دست نداشته، و اگر بعلت مفقود شدن اشعار فردوسی این ایراد را
وارد بدالیم، بازلمایت افتخار را در مولفیت یافتن او بسایر درجات شعر
با استنی برای او قابل شویم، فردوسی جوانی و عشق خود را در احیای

نام ملت و دولت اجدادی خود منحصر نموده و ملکی برای سایر
معاشقه ها نداعته است ، مگر معاهده و معازله های ساده اینهم با منحصر و
جهت خود ، چنانکه در صدر قصه بیشتر بدان اشارت میشود .
یک انسان هیچ وقت بد و چیز عاشق نمیشود ، همیشه عشق یک
طرف میرود و صاحب خود را هم بهمان یک طرف میرد ، اشعار عشقی
چیزهای نیستند که نام شاعر را جاودانه ضبط کنند ، غزلیات سعدی
هر گز بقدر بوستان او جودای نخواهد بود ، روزی که زبان ایرانی
تفییر کنند ، و اصطلاحات سعدی کهنه شود از روز بوستان با ترجمه
شده ولی قسمت غالب غزلیات او بحال خود خواهد باند .

در غزل جز دوچیز : دوستی مفترط و هجران سخت ، چیز
دیگری افت نمیشود ، مکر شاعر از سایر اقسام صفات - از اخلاق خود ،
از شجاعت خود ، از گذشت و برداشتن اقوی خود و از هرصفتی و هیجانی که
بتواند شلووند را اساساً تکان بدده و از تشبیهات و تاموسازیهای خوب - داخل
حرابهای خود لموده و با ساخت ترین صفات حس و عاطه و تالم و
هیجان و ذوق بر مفرز و قالب خواننده فرو ببرد ، این چنین غزلی
بندرت گفته شده ، و بندرت عمومیت پیدا خواهد کرد .

غزلیات سعدی و حافظ از نظر نظر عشق و معازله عمومیت ندارد . ایرانیان
از این پرسنل ولی سایر ملل چندان با اعتمانی نمیکنارند . مکر بجائی
که سعدی اخلاق عمومی و پسیکولوژی های شریط و عجیب عشقی را ،
و حافظ ، ملسه های عمیق و کامات دقیق را ذکر مینمایند - از بنده راه
است که اروپائی اشعار مزبور را با تعجب خوانده و از آن استفاده میکند .
غزل را باید برای خود گفت و برای مشوق خواند ، ولی شعر
حقیقی را باید برای دنیا کفت و برای دنیا بیاد کار گذاشت .

۶۰

هر شعری که شمارا تکان ندهد باز گوش ندهید ،
هر شعری که شمارا نخنداند ، و یا بگریه نیندازد ، از ادوار

یند ازید، هونظمی که بشما یک یا چند چیز خوب تقدیم
نماید، بدان اعطا نمائید، تاشماوا یک هیجان و حسی حرکت
ندهد، یهوده شم نگوئید، اول فکر کنید که چه چیز
سایق شعر گفتن شاست؛ آیا کسی رادوست دارید، کسی را
دشمن دارید، مظلوم مید، فقیرید، شجاعید و میخواهید
تشجیع کنید، گله دارید، امتنان دارید، خبر تازه یاسر.
گذشت قشنگی بخاطر دارید، نکته حکیمانه و فلسفه
خوش و دقیقی درنظر گرفته اید؟ چه چیزی است که شمارا
و طبع شمارا میخواهد بخود مشغول کرده و بلباس یک یا
چند شعر خودش را بردم نشان دهد، هر چیزی که هست
همان را با هر قدر فکر و عقل و ذوقی که دارید، همان طور
که هست بدون گزافه و با حقیقت و صدق بنظم در آورده
یا به نثر بذوینید. شاعر آنست که در وقت تولد شاعر باشد،
بیزور علم و تتبع نمی آوان شعر گفت، تقلید الفاظ و اصطلاحات
بزرگان و دزدیدن مفردات و مفاهیم مختلف مردم و باهم
ترکیب کردن، کار زشت و نالایقی است، و نمی شود نام ازرا
شعر گذاشت - کسی که طبع ندارد، کسی که از کودکی

شاعر نیست، کسی که اخلاق او از مردم عصرش عالی‌تر و بزرگوار تر نیست و بالاخره کسی که هیجان و حس رقیق و عاطفه تکان دهنده ندارد، انسکس نمیتواند شاعر باشد. ولو مثل قا انى صدهزار شعر بگويد، يا مثل فتحعلی خان، صبا چند کتاب پراز شعر از خود بیاد کار بگذارد.

شاعر رودکی است، فردوسی است، خیام است، مسعود است، منو چهاری است، سعدی است، شاعر ویکتور هوگو است، ولتر است، که در مشرق و مغرب همه جا و همه وقت زنده اند، فردوسی و خیام شاعر دنیا و مال همه جهان اند، ویکتور هوگو، شیلر و ولتر همه وقت از ان همه ملل بوده و خواهند بود، ایران، فرانسه، المان نهی تو اند انهارا بخود اختصاص دهنند، چنانکه انگلیس نمی آواند شکسپیر را مختص خود بدانند و عرب هم ابوالعلاء معربی را باید شاعر و فیلسوف روی زمین بشناسد.

م. بهار

حمدیه قندیمه

از آثار قدماء

دستی از برده برون آمد چون عاج سبید
آونی از بخ خمی بیغ زند زهره و ماه
پشت دستی بعثتل چون شکم فاقم نرم
چون دم قاوم کرده سر انشت سیاه - کسانی -

تاریخ ادبی

- ۶ -

(نقل علوم و تمدن ملل دیگر بعربی)

عرب در زمان بنی امیه و خلفای راشدین جانکه دیده شد عقبده
داشتند که غیر از قرآن بجز دیگری احتیاج ندارند این بود که
کتب ایرانیها و ملل دیگر را معدوم نمودند ولی تدریج احتیاج آنها
را امر با خذ تمدن و علم و حکمت کرد و احادیث : طلب العلم فريضه
علی کل مسلم و مسلمه ، اطلب العلم من المهد الى المهد ، اطلبوا -
العلم ولو بالصين ، خذ والعلم من السنة المشرکين ، آنها را با خذ
علم ترغیب نمود .

در دوره خلافت بنی عباس وزرا و عمل ایرانی خلفارا به جلب
علماء و ترجیه و نقل علم و حکمت تشویق کردند و از طرفی خود ایشان
هم مشغول باینکار شدند . مترجمین ایرانی و علماء و منجمین این قوم
در نقل و ترجمه علوم بخلفا و امرا خبی کمک ترددند و از زبان
پهلوی و هندی و یونانی برای آنها کتاب‌ها ترجمه نمودند .

ترجمه و نقل علوم ملل غیر عرب (یونانیها ، هندیها ، ایرانیها
کلدانیها وغیره) تمام معلومات ملل قدیمه را در میان مسلمین اشار
داد و افکار و آراء جدیده برای آنها پیش آورد ؛ این افکار و آراء
در ادبیات و اشعار دوره های بعد تأثیرات کلی کرده است .

(تشکیل تمدن اسلامی)

تبیجه تأثیر عرب و اسلام در ایرانیها و قانیانها در عرب و اسلام و نقل و ترجمه علوم ملل دیگر این شد که در قرن اول از خلافت بنی عباس (از ۱۳۲ تا ۲۳۲) تمدن در خشان و معتبر اسلامی تشکیل گردید .

این تمدن که مدت چندین قرن مشرق و مغرب را بدور خود روشن کرده بود تمدنی است که اسلام باعث تشکیل آن گردیده و ممل غیر عرب خاصه ایرانیها آنرا ترقی و پیشرفت داده اند .

چون مذهب اسلام باعث آمیزش ملل غیر عرب با یکدیگر گردید و آداب و اخلاق و علوم و تمدن آنها را با هم ترکیب نمود تمدن حرم که از تبیجه این اختلاط و آمیزش بوجود آمده باید تمدن اسلامی گفت ؛ اینکه بعضی از نویسندهای تمدن مزبور را تمدن عرب آنفته اند خطاست زیرا تمدن اسلامی تمدن مخصوص عرب بیست بلده تمدنی است که تمام ملل اسلامی در تشکیل و ترقی آن دخالت داشته اند و ایرانیها در این امر از همه بیشتر دخیل اند .

غیر از تشویق، ایسکه برآمده و سلاطین و امراء ایران در تأسیس کارخانه ها، مدارس، مساجد، پیمارستانها و نقل و ترجمه علوم و تشویق علماء و ادباء و شعراء و حکماء نموده اند، بیشتر علماء، ادباء، حکماء اسلامی ایرانی اند و در هر رشته از علوم و حکمت که نظر کشیم می بینیم که علماء و حکماء ایرانی از سایرین زیادترند حتی در حرف و نحو و علوم مخصوص زبان عربی ایرانیها از خود عرب بیشتر ذبحت کشیده و کوشش نموده اند .

(ایرانیها و سایر مسلمین)

مسلمین بطور عموم در تشکیل تمدن اسلامی و ترقی و پیشرفت دادن آن دخالت داشتند و تمام کم یا زیاد بین تمدن خدمت کرده اند ولی در اینجا چنانکه یعنی هم متذکر شدیم ایرانیها از سایر مللیکه اسلام اوردند بیشتر اهمیت دارند و از دیگران زیادتر خدمت کرده اند.

غیر از این تفاوت، ایرانیها با مسلمین دیگر فرقه‌ای دیگر هم دارند که اهم آنها دو فرق است: اول اینکه ایرانیها بمجرد اینکه قدرت حاصل کرده و ضعف خلفا را مشاهده نمودند بر علیه آنها قیام نموده خود و مملکت خود را از تحت حکومت آنها بیرون آوردند. دوم اینکه بقدر قوه و قدرت در احیای زبان و آداب و رسوم ایرانی آوشده برای هموطنان خویش، زبان، ادبیات، رسوم و حتی مذهبی، که بازبان و ادبیات و رسوم و مذهب عرب و خلفا فرق داشت درست نمودند در صورتیکه مسلمین دیگر هم با پیشتر همچنان در تحت حکومت خلفا ماندند وزبان و آداب و رسوم عرب را یادداشتند و از این و عادات آباء و اجدادی خود را فراموش کردند.

تشکیل سلسله‌های ایرانی

ایرانیها در تمام دوره حلافت بنی‌اسد، بواسطه اینکه خلفای مزبور غیر عرب را خوار می‌شمردند، در ذات و خواری زندگانی می‌کردند پهمن جهت بشدت از خلفای اموی متأذی و متفرق بودند و هر وقت معجال می‌یافتد بهمک عاصیان پر ضد خلفای مزبور شورش می‌کردند.

ظهور بنی عباس و کمک ایرانیها بانها و روی کار آمدن عنصر

ایرانی اندکی مردم مملکت ایران را بوصول استقلال تمام و نجات از حکومت واستیلای عرب امیدوار نشد . پس از آنکه دولت خلفای عباسی رو بضعف رفت (از اول خلافت متولی کل یعنی سال ۲۳۲ ه) و در مالک اسلامی سرهاب را مخالفت بلند شد مملکت پسر ایران هم سرانی پیدا کرد و کسانی پیدا شدند که ادعای احیای دولت قدیم عجم را نمودند و با خلفا بنای خدیت را تذاشتند و از انجا که همتی بلند داشتند پیشرفت قابل ملاحظه نهم حاصل کردند .

بعقوب پسرلیث رویگر با وجود آنکه از دودمان پستی بر خاسته بود با همت عالی و جوانمردی مخصوصی از سپستان علم طغیان را برضد خلفای عباسی برآفرشت و از آن ولایت نیز تجاوز کرده تا حوالی بغداد پیشرفت حاصل نمود .

ایمرد عالیقدر دلاور افراد تو ایست خلیفه را مغلوب سازد و دولتی بعظامت دولت قدیم عجم تاسیس نماید ولی اقدام وی سایرین را که در خیال تردندشی از تحت حکومت خلفا بودند مهیای کار ساخت و بخيال تاسیس سلسله های دیگر انداخت .

نتیجه این شد که بعد مردان زبردست با همت ، دولت عرب را تجزیه کردند و در سرزمین ایران برای خود سلسله هائی تشکیل دادند در ماوراء النهر اولاد سامان که نسب آنها بساسانیان پرسید طرح تاسیس سلسله سامانی را ریختند و پس از مدتی ترکان غزنوی در خراسان و قسمت شرقی آن سلطنتی تشکیل نمودند ، دیلمه و مسلاجقه نیز همین کار را کردند و در اندک مدتی ایران از اطاعت مستقیم خلفای بغداد یرون رفت و برای خود سلامیین و حمرانان جدید پیدا کرد .

احیای آداب و رسوم و زبان ایرانی

اهمالی ایران که مدت دویست سال در تحت استبدالی عرب بسر میبردند جرئت اظهار حبائی نکردند و بهم‌ان خواری و پذلت بسی بردند، وقتی که حکومت ایران از دست خلفای عباسی بیرون رفت و در کم ایرانی قرار یافت ایرانیها هم بتدربیج تجراتی یافته دم از ایرانیت زدند و بفکر زبان و رسوم خارجی افتادند سلسله‌های ایرانی که در ایران تشکیل یافته‌ان در احیای احیایات و اعتبار ملی ایرانیان توجه کلی ابراز داشتند و در این راه کوششها کردند تا از طرفی اعتبارات قدیمة آباء و اجداد خود را احیا و تجدید نمایند و از طرفی در مقابل خلفا و رقبا دارای اعتبارات مخصوص و اختصاصات مشخصی باشند.

سلسله‌های ترک ایران هم چون از خود اعتبار و نام نشانی شد اشتند مجبور شدند که حبیبات و اعتبارات رعایای خود ایرانیها مخصوصاً زبان آنها یعنی فارسی را احیا نمایند و گویندگان و فصحای زبان مزبور را تشویق و ترغیب کنند تا ایشان هم صاحب امتیاز و شرافت و شانی کردند در تبیجه کوشش سلاطین سامانی و امراءی دیگر ایران و خود ایرانیها زبان مرده فارسی دوباره سر و صورتی گرفت و شاعر و نویسنده پیدا کرد و در مقابل زبان رسمی خلفاً قد رفاقت و همسری افراد شت، آداب و رسوم قدیمه ایران هم تدریج هرچه ممکن بود احیا شد، و ایرانی پس از آنکه دو قرن و کسری در تحت حکومت عرب قرار گرفته بود دارای حکومت، زبان، ادبیات و بعدها مذهب و خط مخصوصی شد و از اینجهمات با عرب و سایر مسلمین که همچنان مستعرب باقیمانده بودند فرق و تفاوت حاصل گردید.

* * *

بس از ذکر مقدمات فوق ، تاریخ ادبیات ایران را در دوره
بعد از اسلام به شش عصر ذیل تقسیم مینماییم :

۱ - عصر اول از ظهور اسلام تا ظهور غزنویان

۲ - عصر دوم از ظهور غزنویان تا آشکنیل دولت سلجوقی

۳ - عصر سوم از ابتدای تشکیل دولت سلجوقی

تا حمله مغول

۴ - عصر چهارم از دروع حمله مغول تا تشکیل

دولت صفویه

۵ - عصر پنجم از تشکیل دولت صفویه تا تشکیل سلسه

قاجاریه

۶ - عصر ششم از ابتدای تشکیل سلسه قاجاریه تا

مشروطیت ایران .

چون نظرما در این تقسیم بیشتر مناسبات تاریخی و حوادث

ممکن بوده کمتر ترقی و تزلیل ادبیات را در نظر گرفته ایم زیرا

اگر ترقی و تزلیل مذبور را بنایی تقسیم قرار دهیم باستی این

دوره را بقسم دیگر تقسیم نماییم ، معندها تقسیمی هم نه ما بر طبق

آن میخواهیم تاریخ ادبیات بعد از اسلام را شرح دهیم چندان بی

قاعده و دور از نظر ترقی و تزلیل ادبیات فارسی نیست .

انشاء الله از نمرة آنیه مرتبا در هر شماره تاریخ ادبیات فارسی

را عصر بعض ذکر مینماییم و اختصاصات و بزرگان و آثار مهم هر

عصر را به تریب بیان میکنیم .

سباس آشتیانی



ما و نظر و مکران

- پارسیان -

- ۴ -

طبعی است که از اصول مذهبی که فقط بحافظه سپرده شود تقریباً همان قسمت هایی که در موضع عبادات در معايد و در زندگانی عادی محل احتیاج و تکرار باشد تحریف نشده در نظر می‌باشد. عین همین قضیه با اوستا واقع شد و فقط ادعیه واورادی که زردشتیان باید همه روزه بر ترتیب معینی بخواهند - یعنی رسم عبادات - بـما وسیده است، همچنین مذهبیـه ها درستايش بعضی موجودات مقدسه آن در نظر پارسیان امروز در جزء ملائمه وارواح نیکو کار میـعدوم با امر الهی محسوب میـشوند - و بعضی ادعیه کوچک که بـما وسیده کتاب مخصوصی را که موسوم به «خورده اوستا» است تشکیل میـدهند، چنانـه از اسم آن نیز در لک میـشود، این کتاب در درجه دوم از اهمیت و ماهی یـکمرتبه و یـاد در موضع خاص خوانده میـشود. فصول مختلفه آوستا که در زمان ساسانیان (تقریباً ۳۲۵ سال قبل از میـلاد) جمع آوری شده است بـشرح ذیل است:

(۱) وندیداد، این اسم مصغر اسم مفصلی است که معنی آن «دستور العمل بر ضد دیوها» میـباشد، این دستور العمل برای غلبه بر دیو یعنی قوae بد واستقرار حقیقت و نیکوئی است. بعلاوه پاره قصص و اساطیر در وندیداد نکاشته شده است.

(۲) ویس پرداده ادعیه که در موقع تقدیمه های مختلفه برای حضور ادوـاح و موجودات مقدسه که موسوم به «رؤسای موجودات

خوبی » میباشد ، خوانده میشود .
 (۳) یاستا - ادعیه و عبارات و یا « متنه های » هستند که در
 موقع عبادت در مقابل آتش مقدس و تقدیه مقدار قابلی گوشت ،
 شیر ، میوه و شیره کیاه مخصوصی که موسوم به خاما است و در
 روی خود میجمد آتش باید از کیاه فشرده شود ، استعمال میشوند ،
 همچین جزئیات آداب و طرز رفتار در موقع عبادت در یاستا معین
 میشود . کاتها - معلوم نیست بچه نظر - جزء یاستا میخوب شده
 است و قسمت مخصوصی از ۲۵ بار یاستا تشکیل می دهد این هر سه
 قسمت که عبادات محل احتیاج است مجموعاً موسوم به « وندبداد »
 ساده است .

خورده آوستا غیر از ادعیه گوچه که در روزها و ماه های
 جمعی محل احتیاج است محتوی قسمت مخصوصی که موسوم به
 پیش است میباشد .

پشت ها عبارت از سرودهای ستایش و محتوی مواد اساطیری
 زیادی میباشند ، در این قسمت جنبه افسانه و تعدد خدایان غلبه داشته
 باشد با اصول ابتدا نی زردشت دارد و چنان بنظر میرسد که
 ایجاد شده دوره های فاسد شده متاخر باشد .

از این تجزیه مختصری که در باب آوستا بعمل آمد ، مامیینیم
 که در باب خلقت عالم - بشرحی که در تاریخ و کتب سایر ملل و
 مخصوصاً در کتب مذهبی یهودیها و بابلیها دیده میشود . هیچ ذکری
 نمیشود این نقص اطلاع ما راجع یک ملت بزرگی مثل ملت ایران
 یک بد بختی واقعی محسوب میشد اگر از منابع دیگری فقه دان
 اطلاعات مذکوره جیران نمیگردید ، اگرچه این منابع نسبتاً تازه قر
 میباشد یعنی کتبی هستند که جزء ادبیات دوره پهلوی محسوب میشوند

ولی باز هم مسلم است منابع مذکوره مبنی بر معتقدات قدیمه بوده و خالی از سندبیت نمیباشند و میتوان کفت که اصل آنها همان روایات شفاهی قسمت های متروکه آوستا بوده است، مهم ترین شاخه این قسمت قدیم که بواسطه پیوند های متناظر محفوظ و تازه مانده است بونداهش است. بونداهش مجموعه ترانبه‌انی است از اساطیر و افسانه های مذهبی در باب ابتداء خافت و اصول اداره کننده عالم و در آنها و تجدید حیات آن. در بونداهش بعضی اطلاعات مودوم بونداهش غریب جغرافیائی و هیئتی (که باز هم مبتنی بر همان افسانه سرانی میتولوزی) راجع بارباب انواع وغیره است) و فاریخ ملی دوره رزمی و حتی فلسفه موجود است، اترجه معالم است که در بونداهش نصرفات و تحریفاتی بعمل آمده و مطابق روح زمان دوره پهلوی تصحیح شده است ولی اساس ان بلاشك متعاق بدوره های قدیم و کاملاً مربوط به آوستاست چنانکه هاره قسمت های آوستا فقط پس از خواندن و اطلاع از بونداهش قابل درک وفهم میشود.

پس از فراغت از مقدمات مذکوره خودرا باید حاضر برای حل یک سؤال مهمی بگئیم: آیا زرتشت مخترع واقعی مذهبی است که در ایران رواج یافت و یا اینکه فقط مصلاح و مصحح مذهبی است که قبل از او بوده است؟ مطلب بقدرتی مهم است که برای حل آن فصل مخصوصی باید تخصیص داده شود.

فصل ۳

اساطیر آرین

بطور کلی میتوان کفت که هیچ مذهبی اختراع نمیشود چنانکه هیچ زبانی قابل اختراع نیست، مقدمتا باید چند کلمه در باب

اختراع کفته شود و تشریح شود که « اختراع » چه معنی‌چه، بهترین لغتی که معنی اختراع را بیان می‌کند کلمه لاتینی این معنی است : در زبان لاتین « اختراع آوردن » (invenire) یعنی پیدا کردن و بخوردن و مصادف شدن بچیزی، این کلمه بهترین نحوی مفهوم اختراع را ادا می‌کند زیرا که ابتدای هر اختراعی تصادف است . پس از آنکه تصادفی واقع شد، پس از آن که فکری تولید شد، بعد آنرا تکمیل و تصحیح می‌کنند و در توسعه آنچیزی که موجودیت اصلی خود را بواسطه اتفاق و تصادف احراز نموده است می‌کوشند .

پنا بر آنچه تأثیر شد قایل درجه جواب سؤال آخر فصل دوم که آیا زرآتوشترا مختروع واقعی مذهبی است که در ایران رواج یافته و یا اینکه مصحح و متمم آنست، داده می‌شود؛ باید که زرآتوشترا مصالح و مکالم بوده است و قبل از او عقاید و افکاری شبیه باشیه که او در تکمیلش توشیده است در میان مردم موجود بوده است، البته در هر مذهب تازه یک نکته خیلی مهم است و آن رابطه مذهب و معتقد تازه با مذهب و معتقد قدیم است، آیا این معتقد جدید که امتداد همان معتقد قدیم است، نسبت بسلف خود چه رابطه خواهد داشت و تاچه اندازه قیافه اصلی در تغییر شکل ژانوی محفوظ خواهد ماند؟ پنا براین باید قبل سؤال کنیم، چه مواد اصلی و اصول موجوده تحت تصرف و اصلاح مؤسس عقبده جدید در آمده چه قسمت از آن را محفوظ و چه قسمت را تغییر داده و سؤالات فکری خود را بر آن اضافه نمود؟ آیا چه احتیاجی او را وادر بنصرفات و اصلاحات مزبوره نمود؟

حل سؤالات فوق مثل سیر درمهیر و دخانه است که برای آشیف منابع آن بعمل آید، حتی پس از رسیدن بچشم صار هائی

که در آویستان پلند از زمین جوشیده بواسطه اتصال خود مراحل اول رودخانه را ایجاد می‌نمایند، باز هم منابع واقعی رودخانه کشف نشده است چه رک آب‌های مختلفه که از زیر زمین عبور می‌کنند باید باهم متصل شده بعد فوдан نمایند و چشمها را ایجاد نمایند.

همین رک آب‌های غیر مرئی هستند که بواسطه عبور از قسمت‌های مختلفه ارضی و ترشح از منافذ جبال حامل رنگ و طعم محبط خود می‌باشند و عامل پاکی و گوارانی آبهای که مجتمعاً باعث رفع عطش و احتیاج هزاران مردم می‌شود می‌گردد.

مطالعه در تاریخ کذشته ملل ایران که متعدد به نژاد آریان می‌باشند باید جلب توجه مخصوص مارا بنماید زیرا که بواسطه تعلق بهمان نژاد ماحالت روحیه آنها را بهتر می‌توانیم در رک آنها و شرایط زندگانی آنها را بعتر تحت مطالعه خود قرار دهیم، ولی در ضمن همین مطالعه مجبور خواهیم بود که در باب برادران آریان نژاد ایرانیان که هندیها باشند نیز امعان نظر نمائیم.

این دو شاخه تن درخت آریان بطوری در ابتداء بهم نزدیک هستند شبیره حیاتی هر دو بقدری بهم شبیه است که شناسائی یکی مستلزم مطالعه و شناسایی دیگری است. بنا بر این باید قبل از اصول اجتماعی زندگانی ابتدائی نژاد آریان امعان نظری بشود.

زمانی بود که هنوز هندی و ایرانی وجود نداشت و اجداد هر دو هنوز از هم جدا نشده در وطن محبوب خود که پادکار آن در آنها بودند محفوظ مانده است زندگی مبنی و داشت.

در آوستا از قول خود خود خدا چنین کفته می‌شود: « اولین زمین و قطعه خوبی را که من خلق کردم آئیریانا و آادجا (بلوچ) بود، آئیریانا و آادجا - بعضی وطن آریانها، دوچه هلاقه مندی آفریانها را بوطن خود و تحریف اثرا از این جبارت آوستا که از

قول خدا گفته میشود، میتوان درک کرد: «هر سر زمینی را - حتی انجاهای را که عاری و بری از هر نوع قشتاری و محبویت میباشند ... مطلوب ساکنین ان نمودم ، اگرمن هر اقلیمی را مطبوع ساکنین ان نمینمودم ، مردم از تمام دنیا هجوم به آنبریاناوجا می نمودند (وذرداد فصل ۱)

تعیین قطعی محل این آنبریاناوجا - وطن اریانها - که بواسطه شدت قدمت خود جزء افسانه‌ای تاریخی شده است ، خیلی مشکل است ، وای اکثریت علماء تاریخ متدرج دارای این عقیده میباشد که مقصود از آنبریاناوja همان اذربایجان (اتروپاتن) است که مسقط الراس زارا توشترا نیز میباشد .

ملت هند و ایرانی و همچین بدران ازها - آریان‌های اصلی - هیچ نوع یادکار و آثاری که حاکم از طرز زندگانی ، درجه ترقی قوae مادی و منوی ، معتقدات انها در باب عالمی که محل سکونت انها است وقوایی که ازرا تنظیم مینمایند ، باقی نگذارده اند ، ولی آریان‌هایی که هندوستان را مسخر نموده اند مجموعه را که مرکب از هزار و کثیری ادعیه و سرود است و فهلا هم یکی از کتب اربعه مقدسه هند و قدیم ترین ازها محسوب میگردد - یعنی ریک وداء معروف را - یاد کار خود باقی نگذاشته اند و این سند تاریخی برای مقصود ما نهایت کران به است ، قسمت اعظم سرود های ریک وداء که دارای نهایت قدمت میباشند ، مربوط بقدیم ترین دوره سکونت و تبدیل زندگانی چادر نشینی به آبادی نشینی اریانها در قسمت شمال غربی هندوستان میباشد ، این قسمت که فعلا موسوم به پنجاب است ، در ازمان بواسطه رود هند و منشعبات آن « هفت رود » یا « هفت آب » نامیده میشده است و قسمت ریک وداء که

مربوط باین قطعه است خیلی قدیم‌تر و بیشتر از زاد آتوشترا و کاتاها میباشد و محل تردید نیست که این سرود‌ها افکار تازه را حاکی نبوده همان معتقداتی را که آریانهای تازه وارد از شمال باخود آورده بودند روایت مینمایند، بنابراین مطابق همین سرودها، اگر از معتقدات ابتدائی نزاد اریان که مبداء دو مذهب صورتاً و روحًا بعید ولی نزاداً نزدیک – یعنی بر همینیزم هند و مازدا آیزد ایران – شده است، نشود اطلاعی حاصل کرد، در هر صورت بعقة‌اید هند و ابرانیها که طبقه دوم آریان میباشند، می‌شود بی‌برد.

قدیم‌ترین دوره حیاتی نزاد اریان که مابان دست رسی داریم زمانی است که ما آریانها را در عرصه دنیا دارای اندراجه‌از معتقدات روحانی می‌بینیم که میتوان ازرا طبیعی صرف نامید، آریان‌های این دوره در تحت اثر ظاهرات قوae طبیعی وطن خود که بواسطه زندگانی نصفه چادر نشین و نصفه آبادی نشین دائم شاهد ان بودند قوae طبیعت را برستش می‌بوده اند، انا قوae و ظاهرات مفید طبیعت را بعنوان خدایان و موجودات مقدس ستایش نموده مورد عبادت خود قرار می‌داده اند؛ آسمان پاک، نور، آتش (در مظاهر سه کانه خود که برق آسمانی و شعله آتش معابد و سوختن اجاق خانواده باشد)، آفتاب، زمین که در حکم مادر مهریان است، بادها، آبها و رعد احیاء کننده و فرح بخش.

در مقابل این قوae خوب و مفید، قوae مضره طبیعت قلیل بوده مظاهر انا را تاریکی و خشکی (کهارانی) میدانسته اند که در اشکال شیاطین و ارواح مضره در نظر خود مجسم می‌شوده اند، اریان‌ها از این ارواح مضره متغیر بودند، بانها نفرین می‌کردند ولی هیچ وقت در صدد بر نمی‌آمدند که بوسائل مختلفه رضایت خاطر انا را را قراهم نمایند و بواسطه قربانی‌ها، اوراد، عبادت‌های مختلفه غصب انا را

مبدل بر حمت نمایند ، این یعنی از فرقه‌ای اساس معتقدات ملل اریان یاممل تورانی نژاد و غیره است چه مطابق عقیده اینها باید قوای مضره را بوسیله عبادت و قربانیها دوست کرد ، باید مرحمت ودفع ضرر انها را خرید ، با آنها ساخت . ولی عقیده اریانها این است که باید بانها مبارزه کرد و برانها علیه ترد و اولین وظیفه قوای مفیده طبیعت کمک کردن بانسان در این مبارزه است : کار روشنایی - مبارزه با قاریئی و وظیفه باد و رعد جمع کردن ابرهاست که شیاطین خشکی متفرق می‌گردند و جهاندن برق و ربختن باران است . همین مختصراً اشاره بمعتقدات اریانها احساسات شرافتمند و بزرگوار انها را نسبت به خداوند خود ثابت مینماید که در مناسبات بامبعودین خود قائل بترس و تماق نبوده بلکه فقط ستایش و در خواست کمک و تشرک ، یعنی رابطه مبنی بر اعتماد و صمیمیت ، وجود بوده است .

بواسطه همین اعتماد و صمیمیت که اساس معتقدات اریان هاست یک مذهب ساده روشنی ایجاد می‌شود که میتوان با مختصراً بیانی به کیفیت تمام انها بی برد .

قدیم ترین و عالی مقام ترین خدای نژاد اریان - آسمان حافظ محیط پر عالم بمعنی وسیع این کامه است ، اسم آسمان در زبان سانسکریت و در ریکوشا که قدیم ترین کتاب سانسکریت است ابتدا - دیباوس است که بعدها مبدل به وارون یا وارونا می‌شود . چهاردو اسم اسماء تمام هستند و دیباوس قابحال هم بمعنی آسمان هر قیمت و وارونا معنوساً اورانس می‌شود که در زبان یونانی بمعنی آسمان است ، این اسمای ما را بدوره ابتدائی نژاد اریان و زمانی که اسلام مطلق که بعدها اروپا را محل سکونت خود قرار دادند

در شرف قیام برای مهاجرت از وطن اصلی خود بودند ، سیر میدهند .
 هند و ایرانها مسلمان معتقد بخدایان متعدد بوده اند ولی برای
 آسمان کانه تفوق مقامی را قائل بوده اند ، بكلمه « دیا اوی » و
 « وارونا » اغلب کلمه « آسودا » یعنی ولی نعمت ، اضافه میشود .
 به لایه کاهی برای وارونا صفت « همدان » استعمال میشود .
 آقاب چشم اوست ، آتش در موقع ظاهر در شکل برق بسر اوست
 و قسمت مرئی آسمان ستاره دار - جامه سلطنتی اوست ، وارونا
 تنها مظاهر قواء مادی طبیعت نیست بلکه از نقطه نظر قواء منوی نیز
 دارای صفات اخلاقی عالی است ، اوست برقرار آشته آسمان و
 زمین ، اوست ایجاد کننده و حافظ نظام سعادت دنیا که در موقع
 تجاوز از عالم مادی بعالم روحانی مبدل بقوایین حقیقت کل میگردد
 و اعتراف از قوایین مذکوره کنانه و اول هر نوع کزی و کاستی است
 بهمین عمل است که از کنانه ها بدرکاه وارونا توبه کرده عفو
 خود را میطلبند زیرا که وارونا همان طور که رحیم است همانطور
 هم و مجازات دهنده است و از تمام کنانه ها بزرگترین تقصیر در نظر او
 دروغ است .

س . م .

انقلاب ادبی

- ۶ -

قرن هیجدهم در فرانسه

لوی بازدهم توانست ماقنده لوی چهاردهم ، نویسنده کان و شعراء در دربار خود جمع نماید ، و آنان را بمراحم خود آمیدوار سازد ، نویسنده کان در سالونهای مخصوص جمع شده ، و پتدریج از تحت الشاعر درباری خارج آشته ، عقاید آزاد و متھور بیدا آردند ، باین ترتیب نویسنده کان مستقیماً با قارئین خود همجاور بوده و مقبولیت عامه کسب نمودند ، سالونهای بزرگ برای ملاقات آنان تشکیل شد که در آنها نوشتیات جدید قرائت میکردند ، و کاهی اصلاح میشدند ، و این نوشه ها همه پیروی از سبک آنه کلاسیک بوده ، هیچ بوی تجدید از آنها شنیده نمیکشت ، مگر در نوشتیات روسو Rousseau و دید رو Diderot ، میباشتی روپرسون بزرگ شتعل شود ، و اوراق قدیم را بسوزاند ، قادر قرن نوزدهم بک انقلاب عظیمی در ادبیات امکان یزیرد .

از مدت دویست سال تمام آنکه نوشتیات در فرانسه سانسور میشدند مخصوصاً در قرن هیجدهم بر عده سانسورها افزوده شده بقىمی که بک حکتاب پس از خلاصی از صدر بند سانسور ، بالاخره غالباً توقيف شده ، و نویسنده آن پس از زحمت زیاد در باستیل محبوس میکشت . در اواسط قرن چند نفر متقد طرفدار نویسنده کان شده و از توقيف و سانسور نوشتیاتشان معاف میکردند از قبیل معشوقه شاه ، و بعضی اشخاص درباری ، ولی این توقيف برای اجزاء اکادمی بود و آنها معاف بودند و آزادانه بطبع

پرسانیدند، بدین سبب فلاسفه و نویسندگان خارج از آکادمی، سعی میکردند که عضو آن مجمع بزرگ شوند و بالاخره از پیش برده و در ۱۷۷۲ آکادمی بک مجمعی از فلاسفه محروم سابق شده بود.

مخالفت با شاعری

اولین مخالف شعر لاموت La motte بود که شعر را بروزد عقل میدانست و میگفت: - (شعر فقط زحمتی است که بیهوده شخص بخود میدهد و برای اینکه چیزی را در چند سطر واضح و روشن بیان کند، مجبور میشود خود را به بیراهه ها و پستو بلندهای شعر بیندازد و بالاخره همان مطلب را کنک و تاریک بیان کند، و برای اثبات مدعای خود، لاموت غزل متثور و ترازدی متثور مینوشت لیکن بر بینایان و مطابق روش است که سخن آفتن لاموت از شعر و شاعری، همان حکایت توری است که از بدوانیک رنگها سخن آوید، واژ طرفی میشود باو حق دادزیرا که در عهد او، هیچ شاعر وجود نداشته، و شعر گوئی باخرين درجه افلام افتاده بود، باین جهه بعضی از فلاسفه و نویسندگان با او همخیال شده و بروز انتظار این اتفاق شد، همانطوری آن ضد شعر دوام یافت تاروزی که شعر پیدا شد، همانطوری آن طلوع آفتاب شمعه‌ای کم نور را تاریک میسازد، شعر چون بشخصه بمیدان آمد، دشمنان آن دم فربوستند: ولتر اولین شاهکار های جوانی خود را منظوماً انتشار داد و مخالفین شعر را مشت بر دخان کوفت.

اما این شعر نیز حقیقت شعر نبود، و در قرن هیجدهم، جیل فلسفی و منطقی اشعاری اجازه حیوه نمیداد. قرن هیجدهم افکار

ثابت و منطقی می پسندید و هر کثر بحالات میهم شاعری نمی برداخت
پس آگر اشعاری هم از طبعها نراوش میکرد ، همه بی رفیشو یو ،
بی تخلی و حرارت ، مانند یک مستله فلسفی یا ریاضی می نمود که
شاعر در آن حقیقت اشعار را پروازنده است بخلاف شعرواقعی که
عبارة است از پوشیدن حقیقت بمجاز و رنک و نکار ادبی .

جدال فلسفی

در نصفه اخیر قرن ۱۸ جدال فلسفی یک اهمیت و خشونت
خوب العاده بخود میکرد در (۱۷۵۰) امیداينه در حالت عمومی
تفییر و بهبودی حاصل کردد برای مردم نمانده و افق امیدواری .
خرسخها دورتر شتافته بود .

در این عصر ، در صحنه تیاتر اجتماعی . یک دسته بازیگران
بی صبر ، پر حرارت ، با تمور و فداکار نسبت بانج، حقیقتش می
پنداشتند ظهور کردند ، و حاضر بودند هر چیزرا که برای آن
حقیقت مانع و سد واقع شود منعدم و فانی سازند .

صنعت ، نطق و ادبیات برای این بازیگران فقط وسیله پر وباکاند
بود و بس ، این اشخاص فلسفه را اصل هر کتابی ساخته و اسباب
مشغولیت هر مفرغ متفرقی قراردادند : دید رو ، روسو ، کندیک
Buffon ، بوفون Condillac و ولتر ، یک ولتر آزاد ، و تازه از مملکت پرسن مراجعت کرده ،
داخل این جماعت بزرگ شد ، تمام این اشخاص مستقبلاً با غیر مستقبلم
با حملات سخت ، با مناظرات و معاملات ملايم ، در افتدن بنیان
کهمن ، و طی تردین بساط مدرس قدیم سعی مشودند ،

(روزنامه اعمال روحانیون) بدست پارلمان سوتخته شد ، وزیر مملکت باولتر سازش نموده و بر پارلمان تقدیم کرد ، در دفع تزویتها می کوشید ، کمی بعد وزیر باولتر یار گشته این بار با پارلمان خصوصی میورزید

اعیان و اشراف مملکت خود را از یاری روحانیون معاف کرده و با دشمنان آنها یعنی فلاسفه ، که بمراتب خوش سخن قرآن و بمذاق آنان نزدیکتر بودند طرح دوستی افکنندند . از طرفی هم . پلیس ها مامورین سانسور ، کتابدارها و زلای عمومی ، و اعضا ای وزارت خانها ، با عقبده فلاسفه همراهی کرده و در طبع و نشر اوراق آنان بخلاف تکالیف اداری خود آنها توافق یابان بود کردن آذار اوراق بود ، همراهی میکردند و خیلی اسباب سروات میشدند .

نویسنده کان طرف مخالف فلاسفه ، اوراق و کتب زیادی اشاره میدادند و بر رد عقاید ولتر چیزها مینوشتند آن همچو قابل ذکر نیستند ، واين اشخاص از زحمت بی پایان خود همچو تبعجه لکر فته جز اینکه فحش زیادی بفلسفه دادند و اوقات تراویه های فلاسفه را صرف جواب فحش های خود نمودند .

مهترین آنان . ژیلبر Gilbert شاعر کاهی اشعار خوب در همچو فلاسفه کفتة و نارسانی فکر آنان را ظاهر میساخت و بهمین واسطه در دربار منزلتی بلند یافته و نامش هنوز فرامون نشده است . لیکن در عقاید مردم رسوخی پیدا نکرد ،

پالیسو Palissot نیز غوغائی بر ضد فلاسفه برپا کرده و در تیاتر خود روسو ، دیدرو و غیره را بشخصهم مضجعه مردم ساخت این بی احترامی در ارکان فلاسفه همچو تواید کرد . لیکن پالیسو در

خلوت با ولتر که روح فلسفه بود، سازش کرده واورا از مسیخره خود معاف نموده بود باین واسطه ولتر که خود را بر کنار میدید و بی میل هم نبود که قدری رفقای خود را طرف مضحکه مردم به نیند، هیچ دفاعی ندارد.

دائرة المعارف Encyclopédie

سال ۱۷۶۰ زهر آلوه ترین سال جدال است، فلسفه صفوی خود را بدرستی مرتب کرده ونظم وترتیبی جنگی بان داده، رؤسانی عین ترده، و بهر ضربتی از خصم ضربتی بکار میبردند، یکی از رؤسای خود دالمبر Dalembert را در اکادمی فرانسه داخل کرده و در آن محل مهم که بمنزله بهترین قلعه جنگی بود، ریشه فروبرده بودند. و بعلاوه ماشین بزرگی که غالبه علم و عقل را بر جهل و غور مسلم کرد یعنی دائرة المعارف تشکیل گردید، دونفر مدیر این کار بزرگ بودند دیدرو، دالمبر، اما پس از توقيف ۱۸ ماهه و ممانعت دولت از طبع و نشر، وظایور خطرات دیگر، دالمبر خود را کنار گرفت و تمام زحمات را بعده دیدرو، گذاشت و او نیز هیچ از کار خود سرد نشد و کناره بیری رفق عزیز پشت اور اسرد نکرد، با جذب در ظرف هشت سال تمام موافع را بر طرف ساخت، اعیان، وزراء را بشوق آورد و آنان را از عداوت بدوسی دایرة المعارف عدوا، داد و به تهائی در مقابل کاری بدین عظمت و هو لنا کی جیز نوشت، فرمان داد، تهیه مقالات لازمه کرد، و مخالفین را ازیش برداشته آخرین مجاهد دایرة المعارف را در ۱۷۷۲ انتشار داد و در ۱۷۸۰ جدولها و سایر لوازم او ترتیب داده شده و چندین بار بطبع رسیده و در خارجه ترجمه گردید.

خيال او به اين جنبين کنای مخصوص ديدرو بود و افتخار اتمام آن نيز با اوست ، ائرجه قبل از وي بعضی کتابفروشان در خيال ترتیب کتابی از روی دایرة المعارف کوچک انکلپسها بوده اند ، لیکن خيال فلسفی وبسط آن هم راجع بدیدرو است که میگوید : « اين يك تامل و کتاب لغتی است که از تمام اشیاء عالم ، فنون و صنایع و ترقیات مغز بشری بحث میگردد و روابط بین اشیاء و نسبت آنان را با انسان شرح میدهد »

دیدرو بمحض یافتن اين خيال بادالامبر ، ریاضی دان معروف اکادمی ، بار شده ، شروع باین کار کرد . و دالامبر نيز در يك مقاله مفصلی بطور ناقص نژاد حیوانات را مرتب و طبقه بندی کرده بود . ولی دونفر برای اين کار کافی نبود : دیدرو داوطلب خواست آه . هر کس مایل است خود را بمعجم معرفی کرده ، مقاله بفرستد و کمک بگردد ، از اطراف فلاسفه بزرگ ، نویسنده کان عالیستان ، وزراء و کلاء ، علماء ، تجار ، خلاصه عموم هنرمندان وی هنران ، مقالات فرستادند ، طوفان غریبی بود در این زمان ، از هر طرف مقاله و مکتوب میبارید و کار کتاب اداره رد یاد درج میگرددند .

ژژویتها و زان سبنت ها بیهوده سعی کردهند که کار بزرگ دیدرو را زهرآلود کنند ، فیلسوف بزرگ بیدار بود و هرجیز را بدقت می دید و هر آن وحدت خيال فلسفی را با وجود تفرق مطالب و تنوع مباحث از دست نمیداد و دایرة المعارف بس از اتمام ، همان بود که از اول دیدرو خيال آرده بود و هیچ انحراف نیافت : (یعنی يك تابلوئی شد از تمام اطلاعات انسانی) و ترقیات و قوای مغز بشر ، و افتخارات تمدن و علوم و صنایع که وضعیت جسمانی و روحانی نوع بشر را نیکوتر و راحت تر مینمایند)

این ماشین غیرقابل مقاومت ، دربرابر عقاید و افکار و سبک قدیم قد برافراشته و در تخریب آنان بعماجمین قرن هیجدهم و نوزدهم کمک معتقدنا به کرد ، یک نفر او نا به پارلمان نوشت : « این اشخاص که دایرة المعارف مپویسند مجمعی را تشکیل داده اند که برای اندام بیان مذهب و بر افراشتن رابت خود سری ، و ترقی مذهب طبیعی ، و فساد اخلاق عمومی کار میکنند . »

حقیقته علاوه بر خدمهاتی که بعینش بشر آورده ، دایرة المعارف خدمتهای شخصی و خزینی نیز کرده است زیرا که فلاسفه را منزه نمیکردند و افکار متشتت آنان را جمع آوری کرده ، انتشار و تعمیم داد و با شخصی که معتقد بمنافرمانی مطاق عقل بودنہ یاریهای زیاد کرد .

رسیده کترهانهاهی - عضو دالشکله

- جوانمردی -

جوان مردی از کارها بهتر است .

جوان مردی از خوبی پیغمبر است .

دو گیتی شود بـ جوان هر دو راست .

جوان مرد باشی دو گیتی تو راست .

- غصه -

اوپرایت

از آثار شیلر آلمانی

ویلیام تل - و سیب

- ۲ -

(دست کرده از درخت بالای سر خود شاخه سیبی را میکیرد)
 جا بدھید . بکذارید که مسافت معین را قدم کند . موافق قاعده -
 دویست قدم فقط بی کم و زیاد ، بدانید که این داعیه خود اوست
 که از صد ذرع داصله لشانه را میتواند بفرزند . بنیار خوب . حالا
 بیاچلو . تیر انداز ! و ملتقت باش که خطآنکنی .

بردا - بس است . میو ، انصاف نیست که اینطور الی
 بیچاره پدر را بخراشد ، اگر این بدمعت جالش را ب مجرم خطای
 خود داده بود اینقدرها بروی گران تمام لمیشد . اینک دردی ده
 برابر سخت قر از مرک تحمل باید بکند ، بیانید و بکذارید بیچاره
 راه خودش را بکیرد و برود .

زسلر - (به تل) راه را باز کن ، منتظر چیستی ؟ جان تو
 سجرمانه خطای قست ، من میتوالم که الان بکویم سرازمند جدا کنند ،
 ولی من از روی رحم و انصاف سرنوشت ترا بمهارت دستهای ورزیده
 تو حواله کرده ام ، هیچ کس مسلم امیتواند بگوید که مجازات تو
 سخت بوده است ، چه تو خود هستی که تکلیف خود را تعیین خواهی
 نمود - تو گفتی که چه مان تو ثابت و محکم اند بسیار خوب ، درست
 نکاه کن ، و هر خودت را بروز بده ، فیورست (در برابر زحل
 فرانو میزند) خداوند کارا - ما در برابر قدرت و فرمان تو مسلیم هستیم ،
 بگذار این مرتبه رحم و مروت کار بکند نه عدالت و قانون ، نصف

مایه‌ملک مرا بگیره نه ، تمام هستی مرا تصاحب کن ، لکن این بدر بدیخت را از این امتحان خطرناک عفو فرما .
والتر - باباجان پیش این مرد شریر زانو لزن - من کجا ماید باشتم من ابدا ترس ندارم . پدرم مرغ هوارا در حالت پرواز هدف نمی‌کند ، یقینا این نشانه راهنم خطا لکرده و بفرزندش آسیبی نخواهد رسما نید .

استفسر - (به زملر) عصمت و بیکنایی این طفل قلب شمارا حرکت نمیدهد ؟
رسلمان - مسیو ، اگر کن خدائی در آسمان وجود دارد
که باو باید از تمام اعمال خود جواب بدهی .

زملر - طفل را بان درخت صنوبر به بندید .
والتر - به بندید ، برای چه ؟ مرا هر گز کسی نمی بندد ،
من خود خاموش و آرام مانند بره خودم خواهم ایستاد حتی نفس هم
نه خواهم کشید ، لکن اگر مرا به بندید من آرام نمیتوانم بیام ، زیرا
که سعی خواهم کرد که بندهارا باز نمایم .

رود لف - پس بگذار بادستمال چشم ایت را به بندید .
والتر - چرا ؟ چشمانم را به بندم ، نه ، تصور میکلید که من
از تیری که از کمان پدرم خارج میشود میترسم ، نه چنین است من
محکم ایستاده آنرا منتظر میشوم حتی چشم را بهم نمیزنم ، بیاپد رجان .

میگذار نایب السلطنه هنر فرا ببیند .
(سپس ان طفل بطرف درخت رفت و سیب را روی سر خود
میگذارد)

تل - (کمانش را بسته و تیری در آن میگذارد) دور بروید
جا بدهید .

استفسر - نه . تل - مکن نه ! زه ! افلا حالا صبر کن .
کو داری میلرزی و دست ها و زانو هایت سست هده است .
تل (کمان را هرود میاورد) سیب در نظر من گونی از هر

طرف هناور است (روبه رسلر) بیا اف این کار مرا معاف کن اینک دل من ه باره پاره نما ، (دست زده پیراهن را از گریبان تا بدنه میدرد) امر کن صربازانت بیایند و مرا هلاک کنند .
رسLR - من جان تو را نمیخواهم - نشانه زنی قرا میخواهم -
تو هدف زن معروف بودی - تل - تو نمیترسیدی ، دیگران را همیشه
نجات میدادی ، اینک خودت را نجات ده .

(تل ایستاده باحالت همیشی گویا با احساسات خود در کشمکش است ، دسته‌ی او تشنج غریبی دارد ، چشمهاش کاهی به چهره رسلر خبره نمیشود ، و کاهی از طرف او متوجه آسمان میشود . ناگهان ترکش خود را گرفته ویک چوبه نیز دیگر از آن بیرون آورده . و در کمر بند خود میگذارد .)

والتر - پدر جان ، بینداز ، بین من ابدا نمیترسم .
تل - بسیار خوب (خود را جمیع آوری کرده و کمانش را
قراراول میگذند)

رودنر - مسبو ، یقین دارم بیش از این مطلب را دنبال نخواهید کرد ، البته نمیگذند ، میخواستند فقط امتحانی نمائند و مقصود بعمل آمد . خشونت وقتی که از حد گذشت هر چند که عاللانه آنرا قراراول رفته باشند ، نشانه را خطأ میگذند ، کمانی که آنرا زیاده از حد بگذند غالبا خواهد شکست .

رسLR - خاموش ، تا از تو ایرسند تکلم مکن .

رودنر - خیر . من تکلم میگنم . من عجایع خواهم بود .
من امپراتور را دوست دارم ، لکن اینگونه رفتار نام او را نشگین خواهد نمود او هیچوقت میل ندارد که اینطور فحتمتیای بیهایده برای مردم باعث شود ، دراینگونه کارها شما زیاده از حد خودتان میروید .

رسLR - ها ، شما شجاع خواهید بود ، من میدانم .

رودنر - من در تمام اعماق ظالمانه که از عما مشاهدم نهودم
ساکت مانده ام ، لکن از این بیشتر خاموش مالدن در حکم آن است که

بوطن و بپادشاه خود خیانت کرده باشم .

بوتا - (خود وا حابین رو دنر و زسلر میاندازد) برای خاطر خدا بیش از این مستیزه نمکنید .

زسلر - (به رو دنر) خاموش ، جوان ، کارتو بعجائب رسیده که به آقای خود آینهور گستاخی میکنی ؟

روتنر - امپراطور آقای من است نه شما ، من مثل تو آزاد متولد شده و تمام صفات شایسته تعجبات و اصلزادگی را بمنتهای کمال دارا هستم ، اگر تو نماینده امپراطور نبودی که نامش را من احترام میگذارم و تو تعصیب میکنی یقین بدان که ترا بمارارت دعوت کرده و مانند یك اصلزاده شریف با تو جنل مینکردم ، آری ، بربازان خود اشاره نکن ، اینک منم که اینجا استاده ام لکن نه مانند این جماعت بی اسلحه من همشیری بران بکمر آویخته ام ، تا به بینم کیست که جرات تردیک شدن دارد .

اسقفشر (فریاد میکند) سیب افتاد ، آه پسر هنوز زنده استاده است (در وقتیکه توجه جمعیت بطرف رو دنر و زسلر منطف شده بود تل نشانه را هدف تیر ساخت .)

چندین نفر باهم - سیب را زد ، سیب را زد .

(قبورست را دواری عارض شده تردیک است بیفتند بوتا او را میگیرد .)

زسلر - (با تهمجوب) چه ! چه ! سیب را زد ، دیوانه ، زد !

بوتا - (به ایورست) پسرش سالم است آفرین براین ادر رهیخ ترس ندارد

والتر - (سیب را برداشته جلو میجهد .) اینک سیب است

پدر جان من یقین داشتم که عما خطما نمیکنید .

تل - (بیش میرود چنانکه گویا هنوز با چشم مش متوجه جریان

تیر است کمان از دستش میافتد ، باز و همایش را کشوده والتر را

در آغوش میگیرد ، و بی اختیار بزمین میافتد .

استهش - الحمد لله رب العالمين !!

لو تو هاد - آفرین براین دست و بازو ، این را تیر انداز میگویند

نکاروز قیامت در داستانها باز خواهند گفت .

رودلف - واقعا تاروژی که این کوهها بر فراز بیابان بی فرار است صیت تیر اندازی تل ورد زبانها خواهد بود .
 (سیب را بدست رسنر میدهد)

رسنر - راستی سیب را درست از هسته شکافته است ، باید افرار کشم که تیر بمنتهای استادی وزبردستی الداخته شده است .
 استفسر - مسیوتل - دل داشته باش ، خودت را آزاد کردی حالابرو و آسوده در منزل راحت باش .
 رسنر - تل ، بایست .

تل - دیگر چه میفرماید ؟
 رسنر ب تولیک چوبه تیر دیگر در کمر بند خود جدادی .
 آری من درست ملاحظه کردم ، بگو برای چه چنان نمودی .
 تل - (متغیر .) این رسم تمام تیر اندازان است . آقا .
 رسنر - نه ، تل ، اینجواب مرا قانع خواهد کرد ، من یقین دارم قصد دیگری داشتی ، راستی را باید بمن بگوئی بازادی و بدون ترس ، اقصد هرچه بوده ، من جان ترا بتوقول میدهم ، آن تیر دوم برای چه بود ؟ .

تل - خوب ، حلا که عما قول میدهید که جان مرا سلامت بمن عطا کنید حقیقت را بیمه - ملاحظه بشما خواهم کفت . (تیر را از کمر بند خود بیرون کشیده و خیره به رسنر نظر میکند ،) اگر اتفاقا من غرزنده بند خود را هدف مینمودم ، این تیر دوین ، قلب عمارا آماج میکرد ، ولی بدانید که اینرا خطأ نمینمودم .

رسنر - بسیار خوب ، تل ، راست است که من جان ترا بتو ا قول داده ام قول اصلزادگی خود را البته نکاه خواهم داشت ، لکن چون اکنون بردۀ از روی فکر هرارت آمیز تو برداشتم ناچار ترا سالما در زندانی خواهم گذاشت که ذه آفتاب و نه ماه به تو نتابد ، تا از هر تیر تو اینم بمانم ، قراولان او را بکیزید و بازنجهر خود او را بیندید .
 (تل را گرفته در میان غوغای شکایت مردم بمحبس میبرند)

متترجم . علی اصغر شیرازی .

سده هندی (۱)

از قطعات نیکلاوس لنو (Nicolaus Lenau) شاعر المانی

آسمان قادرانه بوسیله طوفان غضب میکنند ، چند درخت
بلوط عظیم و کهن با صدای موحشی از جا کنده شده ، غرش رعد
بر صدای یک نواخت نیا تارا (۲) غلبه یافت ، پا تر که های آتشین
برق موجه‌ای گف دار شط بقسمی رانده شده بسرعت روی هم
می‌غلطند که آوئی خشم و غضب . آنها تحریک شده است ، هندی‌ها
کنار ساحل ایستاده برتصادم وحشیانه امواج خبره نظر می‌کنند .
ولوله را که از آن تولید میشود کوش میدهند ، فریاد وحشتلاک و
مخوف جنکل را - که آوئی آواز مرک است - استماع مینمایند ، بنی
از آنها - پیره مردی متین - با موسمی خ-اکستری و دوتای دیگر
بسان قوی وی هستند .

در آینوقت پیره مرد ملت فرزندان خود شد ، مانند ابرهای
سیاه و متراکمی که آسمان را تبره و تار کرده بودند هر لحظه
چشمانش تاریک و تیره تر بنظر میامد ، مثل بر قیمه از ابرهای سیاه
آسمان جدا میشد چشمهای وی نیز چند برق لامع زد ، بالاخره
از قعر دل سوخته و قلب متأثرش چین فریاد کرد : « لعنت بادر
سفید بوستان و آخرین جای پاهای ایشان ! لعنت برهر موجی که آنها
بر روی آن باینجا مسافرت کردند - همان سفید های بیشه بدوان
بعنوان گدائی به ساحل ما پیاده شدند - منفور باد آن باد مساعدیکه
بمشتبهای ایشان وزید ، هزاران لعنت و نفرین بر آن تخته سنگهایکه

(۱) مقصود از هندی ساکنین بومی امریکاست که از زاد احمدزاد

(۲) بیز کترین ابشار های جهان در امریکای شمالی باارتفاع ۴۰ متر

کشتهای ایشان را درهم نشکست !

همه روزه کشتهای آنان باشتاب و حشیانه مانند تیرهای زهر آکن در روی دریا روانند و ساحل مارا باخرایی و انهدام تلافی میکنند ، این جنس را هزن - همین نوع دزد - که ابدا چیزی برای ما باقی نگذارد است مرد در قلب ما کینه خونین و تلخی نبینند - بجههای بیانید ما بخواهیم بمعیریم !

پدر پیر اینظور گفت ، پس کرجی خود را به بدرخان بید ساحل پسته بود قطع کردند ، در آن شسته بواسطه شط پیچیدند ، در این وقت پارو هارا بدوز افکنندند ، سه نفر مضمحل در راه بدهتی هدر و دو پسرش یکصدا شده شروع بخواندن آواز سرود مرک نمودند ! رعد مهیب غرش خود را مداومت میداد ! بر قها بدوز زورق مرک فرود میامدند ، مرغابی ها باطرز در هم دور و بالای آن در طیران و تکان بودند ، مردان عازم و صمم باجدیت تمام و تمام میانند در حالتی آواز آنها همین لحظه رو با تمام است . زورق از آبشار پائین افتاد !

س : رضا . هنری

خواطرو آراء

مخاطرات بزرگ الیشه های کوچک را بر طرف میکند (لوی دوبره) هر روز انسان چیزهایی را که از بیش خود میدانست از اشخاصی که هیچوقت آنرا نمیدانسته اند ، میاموزد (کازوت) انسان برای آن خلق نشده که هرچه را دید علتی برایش ذکر کند ، بلکه برای آن خاق شده است که بسلامت زندگی نماید . (رسو) تو اول کسی میباشد که بخواهد داخل یک تجددی شود و نیز آخرین کسی میباشد که بخواهد ازرسوم مندرمه جدا گردد . (رسو)

اقرای ادبی

فابلهای فونتن

چشم و تخته سنک (۱)

چشم در حین جریان ، برخورد تخته سنک ، و راه خود را
مسدود دیده بخته سنک گفت : « لطفاً قدری کنار بکشید
و مرا راه دهیم . » عالیجناب یحیی ، دون مقام خود دید که
حرکت بکند ، بلکه بالعکس ویرا عقب رانده اینطور گفت :
« چشم کوچک آب شیرین ! برای شما من از جایم حرکت کنم ؟ !
منی که صد مرتبه در مقابل تهدیدات دریا های غضبناک از جا
در فرقه ام ؟ » چشم بدون اینکه از جواب او مایوس شود ،
با جرئت و استقامت شروع کرد بکندن و سوراخ کردن تخته
سنک ، و چندان با فتای در کار خود کرد که بالاخره راهی
یاز نمود ! « با استقا مت بهمه چیز میتوان رسید »
(لا فون تن)



چشم و تخته سنک

جدا شد یکی چشم از کوهسار
بره گشت ناکه بستگی دچار
پرمی چنین گفت باستک سمعت :
کرم کرده راهی ده ای نیل بخت .

(۱) قطعه فوق الر لا دون تن ، و ترجمه آقای مشیر الدوله است . کسه چندی قبول نموده
نیلم یکدن اقرای ادبی فرموده بودند .

جناب اجل آش تران بود سر :

زدتر، سلیمان و تفت: دورای پسر!

نیخنیمیدم از سیل دریا کرای ،

کنی تو که پش توجیم ز جای؟

اشد چشم‌ه از یا سخ سنک شرد

سکنیز در استاد و ابرام کرد

بی کند و کاوید و آوشش نمود.

کزان سنگ خارا رهی بر کشود

« زکوهش بهر چیز خواهی رسید »

« بھر چیز خواہی کماہی رسید ۲۰

«بُرُو کار گر باش و امید وار»

« که از یاس جز مرک ناید بیار »

« سگت پایه داریست در کارها »

« دشوارها تو دشوار یمیش دشواری

م۔ بھار

- خو شمخت -

از همه کس سعادتمند تر گیست؟

کسی که طبیعت را به بیند.

از او خوب بخت نه؟

کسیکه طبیعت را بشناسد.

از او مسعود تر؟

کسیکه طبیعت را سر مشق خود قرار دهد.

باز او نیکبخت تر؟

کسیکه طبیعت با او همراه باشد.

ح. تلگر افچیزاده. محصل مدرسه سیاسی

سنه امارات آمده

- سیاست مدن -

متقدمین

زدو چیز که راهد ، مر مملکت را ؛
 یکی پر نیانی ، دکر زعفرانی ،
 بکی زر نام ملک بر نیشه .
 دکر آهن آبداده بیمانی ،
 کرا پویه وصلت ملاک خبزد ،
 بکی جنبشی بایدش آسمانی ،
 زبانی سیخن آوی و دستی تشاءه ،
 دلی همش کنه همش مهربانی ،
 آه مملکت شکاریست کانرا نگیرد ،

عقاب برنده و شیر زبانی ،
 دوچیز است کاورا بهند اندر آرد :
 یکی تبغ هندی دکر زرکانی ،
 بشمشیر باید گرفتیش وانه ،
 پدیوار بستهش بای ارتواهی ،
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت ،
 فلاک مملکت کی دهد را بکانی ؟

(دقیقی مروزی)

- انتقاد و سیاست -

مسعود سعد سلمان در باره خرابی و ضعف حکومت
 غزنویین پا آن همه استبداد و فرعونیت سلاطین و صدور

قصیده ساخته و صدر اعظم وقت را طرف حمله قرار میدهد.
و میتوان گفت این قصیده اولین قصیده ایست که در ادبیات
ایران راجع بخرابی و فساد مملکت ها زبان صریح و ساده و
با شجاعت ادبی گفته شده است و همین قبیل قصاید که
وطن پرستی و بیداری مغز اورا ثابت مینماید، باعث دستگیری
وحبس طولانی وی گردید :
- قصیده -

هیچکس را غم ولایت نیست کار اسلام را رعایت نیست
کار های فساد را امروز حدود اندازه نی و غایت نیست
نیست یک ره در این همه اطراف که در او و هنر اسرایت نیست
میکنند این و هیچ مفسد را بر چین کارها نکایت نیست
زین قوی دست مفسدان ما را دست تنگیل یک جنایت نیست
نیست انصاف را مجال و توان عدل را قوت و حمایت نیست
آخر ابهه ارضی عمید حسن ! از تو این خلق را عنایت نیست
از همه کارها که در گیتی است هیچکس را چو تو هدایت نیست
چه شد آخر نماند مردو سلاح
لشکری نیست کار دیده بجنك
این همه نیست ؟ شکر ایزدرا
چکنم من که مر شما را بیش هیچ اندیشه ولایت نیست
بعین عیبهای عمر گذار غم و درنج مرا نهایت نیست

جانشیرین خوشت و چون بشود اذپن جان بجز حکایت نیست
 این همه قصه ، من همیگویم از زبان کسی دوایت نیست
 وین مشونت که من همی خواهم دانم از جمله جنایت نیست
 شد ولایت صریع ، من گفتم ظاهر است این سخن کنایت نیست
 آیتی آمدی درین بشما ،
 گوچه امروز وقت آیت نیست !

* * *

خواجه عمید حسن که وزیر وقت بوده است ، قصيدة
 ذیل را که سر ایافحش بیجا و تهدید و سخریه است ساخته
 و برای مسعود فرستاده است :
 خواجه مسعود سعد سلمان را روزوشب جزغم ولایت نیست
 کارش امروز رزم و پیکار است شعر گفتن نه و دوایت نیست
 بر مههات مالک لرزان است گزچون کس بنو عنایت نیست
 گوید اطراف مالک را امروز
 می بجوشد که بر فضول و معال
 ای کت اندر فضول و خیره سری
 چون ترا از بی مصالح مالک
 بچه کوئی که در همه کیتی
 حامی ملک و راعی اسلام

پیشگاهی نه و جرایت نیست
 هیچکونه حدی و فایت نیست
 عدل را قوت و حمایت نیست
 انکه شاهیش را نهایت نیست

کی پسند دز تو که گوئی تو : کار اسلام را رعایت نیست
 بشکایت همی کنی تهدید خلق را کزچه شان حمایت نیست
 خوانده آن نزین قصیده همی : حرز مستوجب نکایت نیست
 در سخن سیرتی همی داری که ترا جز ترا سرایت نیست
 بیدایت همی تو آن ژاژی کاخش در خور بدایت نیست
 بکفایت بروز بری سخت گرچه در او اش کفایت نیست
 کم زبوجهل نیستی که تو را در کتاب خدای آیت نیست
 هاین قصیده جواب آتشمراست : هیچکس را غم ولایت نیست

ور تو آن شعر خوب میدانی
 خلق را دان که جز شکایت نیست

**

روز کار است سخت بی فرباد سس کرفت ار روز کار بپاد
 شبیر یشم همی متابع رنگ باز یشم همی مسخر خاد
 غبست کپنی بجز شکفتی و نیز کارمن یین که چون شکفت افتاد
 حسد در افزون زدم بدست هنر که بمن بر فلک پیش نکشاد
 در زمان تردد آتش و انگشت کربکبرم بهف کل و شمشاد
 ببار اندوه پشت من بشکفت بشکنند چون دوقا کنی بولاد
 ترجه اسلاف من بزرگانه استاد هر یک اندر هنر همه استاد
 خوبی از خویشتن کنم چو نمر نه چو خاکسترم تر آتش زاد
 ضمیع و سعد سلمان

شمار

پروانہ و گل

نه با من بتوی
چنین رنگ و بوی
ندا نم چرا ؟
چو آهن ربا ؟
چو مشک ختن
هــوای چــن
بنفس و نکار
جو ابم یــار

بَيْلَلْ كَفْت بِرْ وَانْه درْ چَمْن
لَه داده ترا و نداده بمن؟
زَبُويت مرا هوش و سرخپره كشت
سوی تو كشانندم از طرف دشت
سزد لَرْ بنازی بدین بوی نفر
كَنْز و آشته قازه کن هوش و مغز
ز تو کم نیم ای لَلْ خوبروی
چرا نیستم چون تو این نفر بوی

بدین برو بال
دلت بر ملال ا
بر نک و نوا
قرا بر هو ا
دهدر نک و بوی
رود آب جوی

بدو کفت دل کای اسیر نیاز
هنوزت بود جان آرقه‌ار آز
بلی تو تلی همچو من خوب و باک
ولیکن مرا نک‌یه باشد بخواه
چو بستم مرا با غباء قدر
قد بدی نه هر چا بود لست قدر

جو تو بسخت
در این دام سخت

دليکن نزيمد. كه آراده
يرد رشك بر حال افراوه

نم آخـر چـو من
بطـرف چـمن
خرـامـان و شـاد
روـی هـمـجو بـاد
چـو حـورـبـهـشت
درـاطـرافـكـشت
ـكـابـنـبـوـیـوـرـنـک
بـزـنـدـانـقـكـهـ
دـمـیـزـنـدـهـ
ـاـسـرـبـنـدـهـ

نم آخـر چـو من
بخـاكـ سـهـ نـبـتـيـ باـيـ بـندـ
بـهـرـ سـوـ قـوانـيـ شـدـنـ بـرـ آـشـاـ
چـوـ كـلـ تـاهـ بـرـ شـاخـ وـ كـهـ درـ هـواـ
بـهـرـ كـلـ كـهـ خـواـهـ نـشـبـنـيـ بـنـازـ
ـكـهـ درـ نـشـبـيـ كـهـ اـنـدـرـ فـراـزـ
برـوـ شـكـرـ آـزـادـيـ خـوبـشـ كـوـيـ
ـهـمـارـهـ مـرـآـ سـختـيـ آـرـدـ بـرـوـيـ
بـازـادـيـ اـرـ درـ سـبـنجـيـ سـرـايـ
ازـ آـنـ بـهـ كـهـ صـدـ سـالـ مـانـيـ بـجـايـ

رشید کرمانشاهی - عضو دانشکده

— از آثار قدما —

از دهمان دوست حذر گر کنو رواست
بادوستان دوست، تو را دوستی نکوست
اندر جهان، بر دوسته ایمنی مباد؛
بر دوستان دشمن و بر دهمان دوست

سلطنت جوابداد : هر کز = املت گفت بس اگر چنین کاری را بکنی خیانت کرده .

سلطنت با چشم انداز شرقی که شمران بچشم آهو تشبيه کرده اند يك نظر عميقی با املت افکنده و گفت : هيچ ميدانی در اين چهار روز که تو نبودي چقدر بعن سخت ونا گوار گذشت ؟ وقتی که پدر يا بزرادرم بعساورت مير وند هنگام خدا حافظی از گرمه خود داری ندارم اما وقتی که تو را فتنی کردم اما در عوض شبهاي تيرو فراق نایك حالت رفت آوري نلامي و جبران آن را نمود - اين را هم بدان که بى تو زندگانی برای من مشکل بلکه محال است .

املت بلوغه خود گفت : من نيز فقط بدون تو زندگانی برایم ميسر نیست ، بلکه بدوسته با نهايت ميل و اشتياق حاضرم جان خود را اثارت کنم .

از دور سکينه در حالتی که دستهايش را پراز توت کرده بود نمودار عد همینکه املت را شناخت ، فرياد زد : آه شاهزاده هنگر تو نمرده بودی ؟

سلطنت چون اين چند کام را شفید بپاد بدرمش افقاد که متوجهش و هناظن امت بعلاوه بوجه از تحمل هم ممکن است در مخاطره باشد . هرسه بطرف هنzel روانه شدند و در بين راه املت هر نوع به بيان والمه شکار نمود :

« در حيني که اين لجه مان را بزميin اداخت من تنهك خود را بطرف بير خالي کرده بقسمي که امير گتفت اورا خورد کرد بير لجه مان را بجای خود گذاشت به طرف من حمله نمود من نيز بدون درنك تنهك را بيلك طرف يرتاب کرده با طبانيچه باو حمله بوده چشم را ستش راه دف تيون قرار دادم که کاوله از راه چشم در مفترش جاي گرفت ، حيوان بهلوان از شدت درد بزميin شلطيده سپس تنهك را بلند کرده با قنداله چنان بسرش نواختم که تنهك خورد و درخم شکست ، حيوان مغلوب در صورتیکه دستش را تير فتح مللي شکسته کتهش خورد و يك چشم من از حده بیرون جسته بود ، زوبه را نهاد و با تمام اين جراحت

از من تلذق میدوید من در ضمن تعاقب او طباچه را هم بر میکردم - بعضی قسمت های زمین ، خون آلود علف ها در هم و از ریشه در آمده بوته ها شکسته و ریخته ، معلوم بود که حیوان بجروح در ضمن فرار از عدت رنج بخاله غلطیده است ، زمانی هم با زحمت زیاد و بیچارگی خود را بزمین کشانه میداد در این وقت من قدم را قند کردم ، ولی همینکه آن حیوان صیادش را نزدیک خود میدید تو ایش را جمع کرده جاو یافتاد . این تعاقب در تمام روز بدون اینکه لحظه استراحت نموده و خوراکی صرف کنم ، مداومت یافت .

شب با یکدنیا ظلمت و تیرگی سر رسید من ناچار شدم که شب را در گوشة بسر راه مانده تاخته عبور ابر را گم نکنم ، (در حینی که بپر را تعاقب میکردم برای چابکی در حرکت ، چو خا ، پایاخ و بور خای خود را دور انداخته تنها لباسی که در بر داشتم منحصر بیک پیراهن و شلوار ، واسایحه همان خاجر و ظباچه بود) . صبح آن شب در حالتی که شدت سرما و گرسنه کی سخت زور آور شده بود ار خواب بیدار و بعد از الدک مدتی رد پیر را یافتم . حیوان بع چون این مرتبه بواسطه هوران خون زیاد از زخمها یش ، قدرت ابراز شجاعت نداشت ، بر جای خود ایستاده و چند قدمی هم بطرف من نزدیک شد من نیز درده قدمی او ایستاده چشم دیگر او را که مانند یک قطمه ذغال مشتعل میدرخشدید هدف ساخته و چنان تیرم بتشانه نشست که گوئی گلوه را بادست در چشمیش جای داده اند - این آخرین ضربت بود که کار پیر را ساخته و پس از یک غرض و جستنی در هم بیچاره جان داد .

همینکه آن حیوان را مغلوب و مقتول یافتم مانند یک حیوان درنده که بطرف شکار خود حمله برد بوى حمله برده ابتدا با خاجر گلوی او را دریده چند جرعة از خون گرمش نوشیدم ، سپس سینه اش را چاله داده یک قسمت از قلبش را صححانه نمودم (۳۷) بعد یوسف ش را

(۳۷) امراب الجزیره و فتنی که شیری داشکار میکنند قلب خون آلود او را باطفال خود می خواهند بدین عقیده که این عمل بیشجاعت و شمات آنها بیفزاید چنانچه یونانیها هم قلب عقاب را می خوونند .

کنده روی دوش انداختم چون مه غلیظی مرا احاطه کرده بود که از ده قدمی چیزی را نمیدیدم ، روی سنگی نشسته تا آفتاب طالع و شبینم را برطرف ساخت .

آن روزهم کم کم پایان رسیده شب بر روی کارآمد برای صرف غذا مقداری بوته گرد آورده قطمه دیگر از الب شکار بهلوان را کباب کرده صرف نمودم وانگاه پوست بیر را بخود بیچیده در گوشة خفتم ، صبح همینکه اشعة خورشید بمن تایید بیدار گشته بطرف خونساخ روانه شدم ، پس از خروج از جنگل ، سیاهی قریه خونساخ از دور نمودار گشت چون عطش غابه کرده بود چشمها آب این صومعه را که در سر راه واقع است بیاد آورده بقا براین بسرعت تردیکترین راه را گرفته از دامنه سرازیر و بدینجا رسیدم همینکه چشمم بجمال نازیفت افتاد گرسنگی ، تشنگی و خستگی را فراموش نموده باز همان عشق و محبت در وجودم نهود کرده و به تمام احساناتم غلبه یافت » .

در این ضمیر شرح سرگذشت پایان رسید راه نیز طی گشته املت بیک یا سلطنت و سکینه از دیگر خونساخ رسیدند و چون اهالی املت را دیدند بگردی او جمع گشته فریاد میزدند : آه املت بیک ، املت آمد احمد خان بمحض اینکه انم املت را شنید از حرم خود بپرون دویده بپایای پله ایستاد و برای املت اغوش باز کرده او و دخترش را در پل گرفته هردو را بوسید در این بین سلطنت پدرش گفت : داستی درباره فتحملی بی انصافی شده زیرا او هطلب را با نهایت صداقت اظهار داشته است .

احمد خان فوراً حکم کرد تا محبوس را آزاد کرده یک گاو و ده کوسهند قربانی کنند و اهل قریه متنعم و مسرور گردند . املت بجدداً شرح حال و سرگذشت خود را برای احمد خان و فتحملی بیان کرد - احمد خان به فتحملی گفت جزای نیکی نیکی است تو در اینجا بمان و ریاست لوکرهای مرا قبول کن . فتحملی جوابداد : مرا حم شما زیاد بون چچنی هستم و تو آواری .

آمده بودم بیری را که بگوشه‌ندان تو صدمه میزد اکشم حالا که او نابود شد خدا جاگذار ننم میروم بهمن دست خودرا بطرف املت دراز کرده گفت : خداوند یوسفه در حیات و محات با تو همراه و معین باشد و چون از جلو سلطنت بگذشت تظییی کرده گفت : و تو نیز ای ستاره درخشان ! همیشه درخشنده باش . و انکاه مانند سلطانی که از تلار تاجگذاری بیرون آید از اطاق خارج گشت .

احمد خان بجهونسکه در را بسته و بیکانه در آجها نمید گفت : ای املات بیک ! قدمت بمارک باد بعد از شکار بدر باید بشکار شیر برویم ، فردا صبح برویما حمله خواهیم بردا ، در اینجا دیگر سلطنت طالعت نیاورده بمالی و مملو از شکایت آه کشیده گفت : باز هم سفر باز هم جلت پس چه وقت این خونریزها و دل های خون در کوهستانها از جریان خواهد افتاد ؟

احمد چان بایک بخنده بلند باو جوابداد : آنوقتی که نهرهای ما که از کوهسار بدشت میریزند شیر شوند و هنگامی که نی شکر بر فراز قله البرز بروید .



فصل شانزدهم

چقدر فشنگ و خوش منظره است این رود پر صدای ترک
هنگامی که از مغاره داریال عبور میکند - گوئی تجهیزاتی نمود. و
قوای هنگفتی از هلك تهیه دیده و برعلیه طبیعت در زراع و جدال است ،
یک قسمت آن از دور چنان جاوه گر است که شمشیر صاف و رخشندۀ
در دوار پولادین - ز ایهم برق و تلا لوش چشم را خیره دارد .
یک قطبۀ دیگرش تیره و خشمکین ، کف کنان و غضبنائ خود را
مهورانه به تخته سنگهای عظیم الجنه زده آمان را با خود میگلطاند .
سیاهی و تیرگی شب ، جوش و غلامه رو دخانه و هجوم ابوه آب چنان
هراس ناک بود که هیچ کس نمیتوانست هیوب قرین و هولناک ترین
دقایق متصوره را با این منظره وحشت خیز واقع دهد .

میل آب بواسطه زیادی باران طفیان کرد ، کامی او اجش مانند
ارواحی که از دوزخ فرار کرده باشند تو حش و قمر پر نگاه ها باشد
صدای شورش امکنی در نهایت سرعت هیوب میگزد مثل آنستکه هلك ملتقم
شمشیر خونریز در کف گرفته بمجازات عده زیادی از اشیاء پرداخته است .
این آتشار با صدای هیوب کر کشنده از بلندی کوه سرا زد
شده در پائین دریه غرش کنان عبور میکند ، در این وقت غفلتا
صدای هرش رعد بلند و سیدمای برق درخشیدن گرفت ، موادی که
در این اضای تیره و هیوب بیوت مانده بود مضطرب شده در بالا
جز ابر سیاه مظلومی که سراسر اوق را فرا گرفته بود چیزی نمی بیند ،
پهلویان که نظر میاندازد گودال عمیقی که از تیرگی و عمق انتهای
آن پیدا نیست به اضطرابش هیاهزا ید - از جلو ، عقب ، بالا

ویانین او رودخانه ترک ولوله و غوغایی غریبی بزپا کرده کف کنان و خشمگین بهر طرف پیچیده از سنگی بسنگ دیگر میریزد، زمانیم سنگ های تنومند را در هم غلطانیده بهته دره های عمیق - بایل صدای هدیه - پرتاب میکند و هر لحظه برق مانند افعی آتشین از آسمان نیلگون پریدار و در آبوه ظلمت معدوم میگردد. از نزد رعد سنگهای کوه از جا کنده شده و روی یگدگر میغاطاند، انگاس صدای آسمان در زمین هر لحظه نکرار میشود - رعد ورق در ظلمت شب و ملاشی شدن هزارها احتجار عظیم، چنین وانمود میشود که سلسه جبال قفقاز سیما بوار میلرزد.

اسب سوار دم کرده میباشد کامی از لهیب فناهی خوف ناک بعقب رفت، و بروی باما بلند میشود، باد یالهای آبوهش را بلند کرده بصورت سوار میزند، لباس سوار از عرق خیس و قابش در طبعش است، با وجود خود داری زیاد باز آهسته آهسته در زیر لب دعائیدر امیخواهد که در گوچکی مادرش باو آموخته است.

سپیده دم بایل عالم وقار و چهره کشاده نمایان گشت، اسیم صبحگاه بایل وقتی تیره را بسوی ال جبال دور دست، متفرق و متواری ساخت - رفته رفته خورشید هم نمایان شد، نور آفتاب برای سرکشی بمهاره که رودترک در آجا عربده و قال و قیل بر با داشت ظاهر گشت تلاو و اشنه او برد روی تخته سنگ های پریشان شده تاییده و مانند نقره میدرخشید - رودخانه هم بدون تغییر در مشی خود، قد و عصبانی در هم می پیچید.

رودخانه باین ابهت، از بالای دره که در قفر آن واقع شده بود بنظر بیش از بیک رشته جوی ضعیف کوچکی جلوه نداشت - در تزدیکی جلکه سنگهای را که بمشایعت خود آورده بود در اطرافش بکنار انداخته تا در مجرای راحتی سیر نماید، پس از طی کوه ها دره ها و دشت های طولانی در تزدیکی کیلاد در بحر خزر میریزد قبل از اینکه در این آرامگاه وسیع برای آسایش وارد شود سخنی های

شگفت الگیز دیده و چرخ آسیاهای زیادی بدوران آورده است . در سمت راست ترک ، قاباردين ها که تمام آنها را ما اشتبه اما چرکس مینامیم برآکنده شده چیجن ها از آنان یائین تر و بدریا نزدیکتر واقع شده اند شغل آنها فقط دزدی و راهزنشی و قاچاچبگری است خودرا دوست روسها مرغی میکنند ولی باطنها با آنها دشمن و هر حرکتی که از آنان ناشی میشود بکوهنشینان خبر میدهند . در سمت چپ رودخانه قزاقان نظامی هستند که ملبوس آنها باشکوه نشینان و چرکسی ها فرقی ندارد . فقط بلندی موی سر قزاقان امتیاز بین این دو طایفه است اغلب اوقات این دو قبیله با یکدیگر در جنگ و تراز میباشند و در هنگام منازعه هر یک از آنها میخواهد بروز رشادت و خود نهانی بگند - غالباً کوه نشینان باشناوری از رودخانه عبور و در تاکها پنهان میشوند قاینکنفر از قزاقان را چنگ آورده و بر همه اش سازند . بدین جهت قزاقها همیشه با تفکر بیرون آمدند و در کارهای زراعی هم همیشه مسلح هستند . در پائیز ۱۸۱۹ سرگذشت ذبل واقع شده است :

طایفه قاباردين و چیجن ها چون بهمیدند که زنرال اسکرلیکوف در آنجا حاضر نیست ، مزار و پانصد نفر از جنگجویان داو طلب گشته که چند قریه را غارت احشام و اعذام آنها را بیفتما ببرند ، رئیس آنها شاهزاده قاباردين موسوم به جمبولا بود . املات بیلک باکاندی که احمد خان نوشته بود نزد شاهزاده مژوی آمد - ازوی پذیرانی کامل نهاد و رئیس یک دیویزیون گردید .

پس از آنکه جمبولا تمام شاهزادکان و کسانیکه باید در این مسافت همراه باشند خبر گردید و محل اجتماع را معین نمود آنوقت صدای کتواری کتواری - یعنی مسلح شوید مسلح شوید - از هر طرفی بلند شد ، سواران قاباردين و چیجن از هر طرف مثل سیل هجوم میاوردند و برای اینکه میادا خیانتی بشود جز رئیس هیچ کس محل ایستگاه شب و نقطه عبور از رودخانه را نمیدانست ، سپس بچندین دسته متفاوت و هر دسته در دهکده یا سرگردی رفته منتظر ظلمت شب شدند ساکنین دهکده ها با مسلح شوران بی اندازه محبت و هربانی مینه و دند ، قراولی هم

میعنی گشت که هیچکس از خط قشون خارج نشود و اگر کسی را بین حرکت مبارکت می‌وزید بدون عذر و درنک بقتل میرسید .
سواران پیش اقوام و دوستان خود منزل نمودند بجز جمپولا و املا که بروشی آتش در وسط بیابان دراز کشیده تا رفع خستگی اسبها بشود ، جمپولا بخیال میدان چنگ و مبارزه با روسها بود ، اما املا بیک حواسش مثل مرغ قیزبال کوه ها را طی کرده به آواری سید میکرد ولی قلبش که مجبور شده بود از محبوش دور باشد تزدیک بود خرد و متلاشی شود .

صدای یک نهر فابار دینی که بایک آهنگ شیر قابل تغییر میخواهد بگوش املا رسید و بر اندوهش افزود :

ابر های طوفانی را بنگر که مثل مرغان پر و پل در آورده و بر فراز کله کوه (کزبک) در طیرانه .
این سوارانی که لباسهایشان پر از برف و از سردی مثل چوب خشکیده کیانند که از وسط برف و باد نمایان شده اند ؟ آه ! خدایا ! اینها کوه لشینانند و بطوری زبون شده اند که دشمن آنان را تعاقب میکند .

رقا بشتابید ! بالاتر روید ! الان روسها بشما میرسند — دره ها و کوه های مهیب شمارا نقره اند با شجاعت از آنها بالا بروید — تزدیک است که هیولای مرگ شمارا بر باید .

حصار سبز شما که از درختان خرم تشکیل یافته و باید شمارا از چنگال آهنگین مرگ محافظت نماید هنوز از شما خیلی دور است ، حالا شجاعت بخراج دهید بشتابید ! بالاتر روید ! سعادت شمارا قرگ کرده و اقبال از شمارا و برگردانیده است قوت اسبان شما از میان رقه و نفشنان از دیک بقطعن عدن است .

غلط نامه

اول از روی این صفحه تصحیح کرده بعد بخوانید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۱	۱۴	برف از بر باد	ابر از بر باد
۳۵۲	۲۶	فقط از الباد	از الباد
۳۶۵	۲۱	دساطیر	دساطیر
۳۸۸	۲۶	ح . تلکرافچی زاده	ح . تلکرافچی زاده

فهرست محتوا

- | | |
|-----|---------------------|
| ۳۳۹ | ۱) شعر خوب |
| ۳۴۶ | ۲) حسن تشبیه |
| ۳۵۷ | ۳) ناریخ ادبی |
| ۳۶۳ | ۴) ما در نظر دیگران |
| ۳۷۲ | ۵) انقلاب ادبی |
| ۳۷۹ | ۶) جوانمردی |
| ۳۸۰ | ۷) ادبیات |
| ۳۸۱ | ۸) سه هندی |
| ۳۸۶ | ۹) خواطر و آراء |
| ۳۸۷ | ۱۰) اقتراح ادبی |
| ۳۸۸ | ۱۱) خوشبخت |
| ۳۸۹ | ۱۲) آثار اساتید |
| ۳۹۳ | ۱۳) اشعار |
| ۳۹۴ | ۱۴) از آثار قدما |
| ۴۷ | ۱۵) رمان - ملاحظت |

صدملوق پیغمبر

آقای احمد خان کرمانشاهی

مراسله شما در اعتراض به ترکیب بند آقای ملک الشعرا راء بهار
و اصل شد چون دره واعیک. این اشعار از طرف دانشکده برای طبع
به جایه داده شد هیچ الفاظ مستکر، چنانکه اظهار داشته اید در آن دیده
نشد و نیز غلط عروضی چنانکه ذکر شده اید یافت نشد خوب است
زحمت مرور به کتاب المجمع را خود شما کشیده و در صورتی که باستناد
نکارشات شمس الدین قیسی رازی ایرا دی بر مطابع آن اشعار دارید ،
واضح تو شرح دهید تا دانشکده به نادرستی آن بر خورده و در ضمن
خطائی را که تابحال به آن متوجه نکشته است بفهمد ، و بر عالم ما
علمی هم افزوده شود .

* *

ضمنا از نویسنده این مکتوب و سایر آفایانی که میخواهد با
دانشکده مکاتبه کند ، تمذا میشود در آنکه در ذیل مکتوب عنوان خود را
بنویسد لای جواب مسئله ارسال شود .

(دفتر دانشکده)

